عصر اساطیری تاریخ ایران

خطوط برجسته‌ی داستانهای ایران قدیم

از:
حسن پیرنیا
ویرایش:
سیروس ایزدی



عصر اساطیری تاریخ ایران

خطوط برجسته‌ی داستانهای ایران قدیم

از
حسن پیرنیا

ویرایش
سیروس ایزدی

انتشارات هیرمند
۱۳۷۷

پیرنیا، حسن، ۱۲۵۲ – ۱۳۱٤.
عصر اساطیری تاریخ ایران: خطوط برجسته‌ی داستانهای ایران قدیم/ از حسن پیرنیا. — تهران: هیرمند، ۱۳۷۷.
۱۷۶ ص. — (مجموعه زبان و فرهنگ فارسی پیش از اسلام؛ ۸)
ISBN 964-5521-93-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
این کتاب در سال ۱۳۶۲ تحت عنوان "ایران باستان، یا، تاریخ مفصل ایران قدیم" توسط انتشارات دنیای کتاب منتشر شده است.
کتابنامه: ص. ۱۷۶؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. ایران — تاریخ — پیش از اسلام. ۲. ایران — تاریخ — دوران اساطیری و افسانه‌ای. الف. ایزدی، سیروس، ۱۳۱۶ – ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: ایران باستان. د. عنوان: تاریخ مفصل ایران قدیم.

۹۵۵/۰۱ DSR۱٤۰/۱۹الف۹پ
۱۳۷۷

۱۳۶۹۸-۷۷م



عصر اساطیری تاریخ ایران

حسن پیرنیا
ویرایش: سیروس ایزدی
حروف‌نگاری: معرفت
چاپ اول هیرمند. ۱۳۷۷
شمارگان. ۳۰۰۰ نسخه
فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسملو
چاپ: چاپخانه حیدری
انتشارات هیرمند: تهران - صندوق پستی ۴۵۹ - ۱۳۱۴۵ تلفن و دورنویس: ۶۰۱۶۶۸۶ - ۶۴۶۱۰۰۷
عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه کتاب ایران (پکا)
شابک ۹-۹۳-۵۵۲۱-۹۶۴ ISBN 964-5521-93-9

فهرست

عنوان صفحه

فصل دوم : مدارک داستانهای قدیم

فصل سوم : سنجش داستانها و مقایسهٔ آنها با تاریخ

فصل چهارم

کلیاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ می‌توان استنباط نمود

پیش سخن

با آنکه بدبختانه میانگین تیراژ چاپ کتاب در کشور شصت‌وپنج میلیونی ما سه ـ چهار هزار نسخه بیشتر نیست و آنهم با ارزان بودن نسبی بهای کتاب در همسنجی با دیگر کالاها و این کتابها، بنا بر معمول در سه ـ چهار سال به فروش می‌رسد، در عوض این خوشبختی را داریم که عنوان و موضوع کتابها رو به فزونی است. از آنجا که همین انگشت‌شمار مردمِ کتابخوان نگرشی درخور به اساطیر ایران پیدا کرده‌اند، کتابهای مربوط به اساطیر در سالهای پسین فزونی یافته است. با اینهمه جای نخستین اثر معتبر در این باره که در روزگاری نزدیک به روزگار ما و با شیوه‌ای نوین نگارش یافته، خالی بود که همانا «خطوط برجستهٔ داستانهای ایران قدیم با ذکر مدارک و نتیجهٔ سنجش و استنباط»، نگارش زنده یاد حسن پیرنیاست که هفتاد سال پیش در امرداد ماه سال ۱۳۰۷ خورشیدی، در مطبعهٔ مجلس چاپ شده است ـ نامش بود و خودش نبود. این کتاب را دوست عزیز ـ حمید باقرزاده ـ سرپرست انتشارات هیرمند ـ نزد دوستی دگر ـ ایرج بهرامی ـ یافت و از من خواست که برخی واژه و عبارتهایش را امروزی کنم که روا ندانستم و پذیرفت: زبان کتاب تفاوتی چندان با زبان امروزی ما ندارد و افزون بر آن بایستی بتوانیم پارسی دریِ همهٔ دورانها را بخوانیم و دریابیم وگرنه به حال و روزی دچار می‌شویم که برادران

تاجیک ما در اثر دگرگونی در خطشان به آن دچار آمده‌اند و برای برون‌رفت از آن دشواریهایی درپیش دارند. بهتر آن دیدیم که تنها معنی برخی واژه‌ها داده شود.

این کتاب زیر عنوان «**عصر اساطیری تاریخ ایران**» چاپ شده است، اما همه‌اش اسطوره نیست دوران پیشدادیان و کیانیان دوران اساطیری ایرانیان است و با مرگ رستم - جهان پهلوانِ نامدار و پاسدارندهٔ ایران‌زمین - دوران تاریخی آغاز می‌گردد و کتابِ حاضر، هم دربرگیرندهٔ اساطیر است و هم، دربرگیرندهٔ داستانهای تاریخی از روزگار آمدن اسکندر گجستک در دوران هخامنشیان (در این کتاب -کیانیان) و نیز دربارهٔ دوران اشکانیان و ساسانیان و انباشته از داده‌هایی بکر و تازه برای پژوهشگران و گذشته از آن، از ارزشی درخور برای بازکاوی تاریخِ علم در کشور ما نیز برخوردار است.

اسطوره، ترجمه و همسنگ واژهٔ یونانی (μῦθος) است به معنی روایت و داستان - داستان هستانهای فراطبیعی و پدیده‌ها و رخدادهای «اعجازآمیز»؛ در این داستانها که گونه‌ای ویژه از آثار دهانی ایجادیات مردمی است، دیدمان ساده‌اندیشانهٔ مردمان پیشین دربارهٔ گیتی و جهانِ گرداگرد بازتابیده است و در گفتگو و سخن به معنی اندیشه‌پردازی واهی و داستانهای غیرموثق نیز هست، اما از روی آنها چنانکه در زیر در نمونه و جنگ رستم و اسفندیار خواهیم دید می‌توان جستارهایی را نیز استوار کرد.

اسطوره یکی از نخستینه‌های باورهای گوناگون هم هست. ساخت و پرداخت اسطوره‌ها در حال و روزِ سطح بسیار پایین و نازل آغازین رشد جامعهٔ بشری و درنتیجه، در شرایط ناتوانی انسان در برابر نیروهای گیهان بوده است. برخی از مردمانی که هنوز هم در تراز فرهنگی بسیار پایینی هستند، اسطوره را همچنان راست و درست می‌پندارند.

اسطوره با روایتهای مردمی دربارهٔ برخی شخصیتها و یا رخدادهای تاریخی تفاوت دارد. واقعیتِ دارای هستی بسان پدیده‌های طبیعی و مناسبات

اجتماعی که بگونه‌ای افسانه‌وار در اندیشهٔ مردمان بازتابیده است، سنگ‌بنای اسطوره‌هاست. باورهای آغازینِ مردمان چون بت‌پرستی، خرافات، جادوگری و همانند اینها نقشی بزرگ در افسانه‌سازی داشته است. موضوعات این افسانه‌ها بسیار گوناگون است و افسانه‌هایی فراوان به هنگام جستجوی روشن‌سازی سببهای پیدا آمدن پدیده‌ها دربارهٔ پیدایش زمین، خورشید، ماه، ستارگان، جزیره‌ها، انسان، گیاهان، جانوران و بلاهای طبیعی ـ آذرخش، آتش‌سوزی و زیر آب رفتن جهان ـ ساخته و پرداخته شده‌اند. چنانکه در وندیداد، اهورامزدا ییما (جمشید) را می‌آگاهاند که زمستانی سخت و مرگبار زمین را فراخواهد گرفت، برفی سنگین خواهد نشست و همینکه برفها آب شوند سرتاسر جهان زیر آب خواهد شد. اهورامزدا به ییما فرمان می‌دهد که وَری (پناهگاهی چهارگوش) بسازد که می‌بایست وی (ییما) «خانواده‌های» دامهای بزرگ و کوچک، مردمان، سگ و آتشهای تفتانِ سرخ‌فام را بـه آنوَر برد. ییما فرمان اهورامزدا را انجام می‌دهد و از این رهگذر، همهٔ زیندگان زمین را از هلاکت وامی‌رهاند. همین را در ادیان سامیان ـ در کتاب عهد عتیق ـ به شکل توفان نوح می‌بینیم.

از این افسانه‌ها دربـاره فـعالیتهای مـعیشتی انسـان، مـردن و زاده شـدن قهرمانان (بسان میترا پسر خدای آفتاب که مرد و زنده شد و به سوی خدای پدر به آسمانها شتافت)، پیدا شدن حرفه‌ها و ناگزیر بودن رنج و عذاب برای مردمان در جهان، بسیار فراوان است.

اسطوره‌ها موضوع غنی‌ترین جستارها برای آثار هنری و ادبی همهٔ مردمان جهان نیز هستند و گهگاه می‌توان چگونگی سیر برخی رخدادهای تـاریخی روزگارانِ بسیار دورِ گذشته را هم از روی آنها بازیافت. چنانکه در همین کتاب درمی‌یابیم که جایگزین شدن کیش زرتشت به جای آیین بسیار کهن پرستش مهر (میترائیسم) با پیکار و نبرد همراه بوده است.

میترا (مهر) در ادیان ایران باستان و هند قدیم و میتانی ـ دولتی در شمال

باختری میان دو رود (بین‌النهرین) ـ در پانزده سده پیش از گاهنامهٔ ترسایی، خدای رُوشنایی، پـاکـیزگی و راستی بـوده است. بـه روزگـار فـرمانروایـی هخامنشیان و در دوران هِلِنیستی، آیین مهرپرستی در آسیای صغیر گسترشی بزرگ یافت و از سـدهٔ یکـم پـیش از تـرسایی تـا سـدهٔ چـهارم تـرسایی در امپراتوری روم گسترده شد. پس از آنکه مسیحیت دین رسـمی روم گـردید، چـون مـردم بـه آسـانی از بـاورهای خـود دست نـمی‌کشیدند، بسـیاری از نخستینه‌های آن نگه داشته شد و تأثیری بزرگ بر مسیحیت گذاشت. چنانکه زاد روز مهر را با آنکه اشاره‌ای از روز تولد عیسی مسیح ﷺ در انجیلها نیست چون میلاد مسیح جشن می‌گیرند. وی را همانند میترا پسر خدا می‌دانند، کلاهِ پاپ را میترا می‌نامند و در بالای کلیساها نماد میترایی خروس را که مژده‌رسان برآمدن آفتاب است می‌گذارند و جزاینها.

در ایران نیز پس از پیدا شدن کیش زرتشت، میترا که در باورهای کـهن بسان همزاد خود ـ اهورامزدا ـ بوده است، به یکی از یَزَتها کـه یک پـایه از امشاسپندان پایین‌تر است تبدیل می‌گردد. یعنی در آیین زرتشت با نگرش به باورهای مردم که در راه آیینشان پیکار و برای نگه‌داری‌اش پای می‌فشردند، او را همچون یکی از یزتهای میرا نگه می‌دارند. نمونهٔ پافشاری سخت پـیروان آیین مهر را در نبرد رستم و اسفندیار می‌بینیم. چـند سـال پیش در بـرلین هموطنی بنام خوب نظر ـ از استادان پیشین دانشگاه شیراز ـ برای تنی چند از هموطنان دربارهٔ رستم و اسفندیار سخن می‌گفت.

در پایان، کسی از او پرسید که سبب آمدن پسر گشتاسب شاه ـ اسفندیار ـ به جنگ رستم چه بود. وی پاسخ داد که برای خودش هم این نکـته روشـن نیست. من گفتم سبب باید این باشد که رستم پیرو آیین مهر بود و اسفندیار ـ پسرِ گشتاسب شاه ـ که پدرش به کیش زرتشت گرویده بـود، پس از کشـتن ارجاسپ تورانی ـ کشندهٔ زرتشتِ وخشور ـ می‌کوشد که مهرپرستان را به کیش نو بکشاند.

اسفندیار به رستم می‌گوید:

زتن باز کردم سر ارجاسپ را، برافروختم نام گشتاسپ را ...

دربارهٔ کارهایش می‌گوید:

کنون کارهایی که من کرده‌ام، زگردنکشان سر برآورده‌ام.

نخستین کمر بستم از بهر دین، تهی کردم از بت‌پرستان زمین.

که در اینجا دین باید همان کیش زرتشت باشد و بت‌پرستان همانا مهرپرستان. یا اینکه:

به رستم چنین گفت اسفندیار، که تا چند گویی سخن نابکار.

مرا گویی از راه یزدان بگرد، ز فرمان شاه جهانبان بگرد.

زال ـ پدر رستم ـ هنگامی که از سیمرغ برای جهان پهلوان در نبرد با اسفندیار یاری می‌خواهد او را «خداوند مهر» می‌خواند:

بدو گفت زال ای خداوند مهر، چو اکنون نمودی به ما پاک چهر.

رستم در برابر اسفندیار، هم از پاکان آیین خودش یاد می‌کند و هم از ورجاوندان کیش زرتشت و می‌گوید: «به خورشید و ماه و به وستاوزند» و سرانجام که چاره‌ای دیگر جز کشتن اسفندیار نمی‌بیند از دادارِ هور مدد می‌خواهد:

همی راند تیر گز اندر کمان، سر خویش کرده سوی آسمان.

همی گفت کای پاک‌دادار هور، فزاینده دانش و فر و زور.

این یادآوریها برای آن بود که دریابیم دانای توس در داستان اساطیری رستم و اسفندیار چه استادانه و زبردستانه پیکار نمایندگان دو کیش و آیین را نمایانیده است. اما، نخستین کسی که این نکته را دریافت حسن پیرنیا است که در همین کتاب می‌نویسد: «رستم که در سکستان بود مذهب زرتشت را نپذیرفت و چون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه می‌کرد، گشتاسب . . . وی را به جنگ رستم فرستاد».(۱) و این نکته‌ای است که پیش از نوشتهٔ زنده‌یاد

۱ـ به گیتی نداری کسی را همال، مگر بی‌خرد نامور پور زال.

برهنه کنی تیغ و کوپال را، به بند آوری رستم زال را!

حسن پیرنیا در این کتاب، در هیچ کجا ندیده‌ام.

نمونهٔ نبرد پیروان زرتشت با مهرپرستان را برای آن آوردیم که دریابیم در این آثار پرارزش چه روشنگریهای بکری دربارهٔ اساطیر ایران‌زمین است و نمونه‌هایی از این دست چه فراوان.

اما، از آنجا که سخن از آیین مهر آمد باید این را نیز دربارهٔ آن یادآوری کنیم که آیین مهر ـ نخستین دین ایرانیان ـ چنان سختجان بود که هم به کیش زرتشت درآمد و هم بزرگترین تأثیر را بر مسیحیت گذاشت. هم در ایران در فرقه‌های مذهبی گوناگونی با نامی دیگر هستی دارد[1] و هم جای پای آن در ادبیات فارسی به چشم می‌خورد. چنانکه لسان‌الغیب می‌گوید:

کمتر از ذره نئی، پست مشو مهر بورز،
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان!

سیروس ایزدی
برلین، فروردین ۱۳۷۷

۱- برای آشنایی بیشتر با این جستار، بنگرید: آکوپُف، کردان‌گوران، ترجمهٔ سیروس ایزدی، انتشارات هیرمند، تهران ۱۳۷۶.

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

بعد الحمد و الصّلوة، چنانکه در «ایران باستانی» وعده کرده بودیم اینک متمّم آن کتاب را که حاوی خطوط برجستهٔ داستان‌های ایران قدیم است با ذکر مدارک و نتیجهٔ سنجش آنها به ضمیمهٔ استنباطاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ آریانهای ایرانی می‌توان نمود منتشر می‌نمائیم. بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که نسبت به داستان‌های قدیمِ ما، تا حال دو نظر در ایران اظهار می‌شد و شاید هنوز هم می‌شود: تا چهل سال قبل، بیشتر این داستان‌ها را بسان تاریخ تلقّی می‌کردند، ولی از چندی به این طرف غالب آنها را افسانه تصّور می‌کنند، در صورتی که حقیقت امر بین این دو نظر افراطی و تفریطی است، چه اگر تردیدی نیست در اینکه داستان‌های ما تا فوت دارا در زمینهٔ تاریخ گفته یا سروده نشده است، از طرف دیگر این نظر هم که داستان‌های مذکور تماماً افسانه باشد مبنائی ندارد زیرا چنانکه روشن است. هر داستانی حاکی از چهار چیز است: ۱-از واقعه‌ای ۲-از اشخاص یا مردمانی که سبب یا مسبب واقعه‌ای بوده‌اند ۳-از مکان واقعه ۴-از زمان آن و قدری مطالعه در داستان‌ها معلوم می‌دارد که اگر سه جزء آخری در موارد زیادی با واقع امور

مطابق نباشد جزو اولی که به منزله هسته است در داستان‌ها محفوظ است ولو اینکه در کیفیّات غالباً با شاخ و برگهای داستانی یا اساطیری آرایش یافته یا به صورت حکایت بزمی درآمده و یا به طور کنایه گفته شده بنابراین مطالعه در داستان‌های قدیم ما برای ایران شناسی کمک بی‌قدر و قیمتی نیست و مقصود از تألیف این کتاب یک نوع امتحانی است که در این رشته در ایران به عمل می‌آید معلوم است که نگارنده به این عقیده نیست که با این مطالعات حق داستان‌ها اداء شده چه داستان‌های ما دریائی است و مطالعه آنها مستلزم اوقات ممتدّی و نیز روشن است که این کار باید به مرور به توسط متّتبعین ما انجام شود. مقصود نگارنده بر داشتن قدمی در این راه نسبت به مضامین عمده داستان‌ها و نمایاندن اسلوبی برای رسیدن به مقصود بوده اما اینکه این قدم مفید است یا بی‌فایده و این اسلوب صحیح است یا غلط قضاوت آن با ملاحظه کنندگان این رساله و منوط به نتیجه تتبّعاتی است که در این رشته به عمل خواهد آمد. چون باقی مطالب در جای خود گفته شده، تکرار آن در اینجا زاید است فقط این نکته را لزوماً تذکر می‌دهیم که اگر در جاهای متعدّد این کتاب تنها به اشاره‌ای به مطالب تاریخی اکتفا نموده‌ایم از این جهت است که این نوع مطالب را تکرار نکرده باشیم و نیز اگر در این موارد اشاره به صفحاتی از «ایران باستانی» شده از این نظر است که این کتاب متمّم آنست و دیگر اینکه نگارنده به جاهای مندرجات آن کتاب آشناتر بوده، نه اینکه خواسته باشد مزیّتی برای آن قائل شود و بدیهی است که خوانندگان محترم مختارند به هر کتابی که مقتضی بدانند رجوع نمایند. تهران - صفر ۱۳۴۷ مطابق مرداد ماه ۱۳۰۷

حسن پیرنیا

داستان‌های

ایران قدیم

هوالّله تعالی

مقدمه

پس از ذکر تاریخ ایران قدیم، به طوریکه از نوشته‌های مورخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما و نتیجهٔ تتبّعات محققین معلوم گردیده، مقتضی است که نظری به گذشته‌های روایتی و داستانی ایران قدیم بیفکنیم، مقصود از گذشته‌های داستانی در اینجا همان است که در اروپا موسوم به (لِژانْدْ) گردیده، زیرا چنانکه معلوم است داستان‌های ایران قدیم مثل لژاندها بطور کلی حاکی از واقعاتی است بدون اینکه در کیفیّات و تفاصیل حقیقت داشته باشد، یعنی وقایع مهم و برجسته‌ای که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده، غالباً با یک شاخ و برگهای اساطیری یا افسانه‌ای و گاهی در اوضاع و احوال یا با اشخاص و یا بالاخره راجع به زمان و دوره دیگری بیان می‌شود. ولی کلیّاتی که از آن مستفاد می‌گردد یک نوع حقایقی است و این حقایق برای ما از دو حیث اهمیت دارد: اولاً تاریخ داستانی هر ملتی مانند زبان و عادات و اوضاع اجتماعی و مذهبی و حکومتی و خانوادگی آن، در روشن کردن تاریخ و ماهیت و نژاد آن ملت دخالت دارد. چنانکه محققین امروزه این شعبه را نیز رشته مخصوصی کرده و در ضمنِ علم نژاد والسنه و تاریخ ملل آورده و برای فهم مسائل نژادی و تاریخی و تحوّلات ملل این رشته را یکی از رشته‌های لازم دانسته‌اند بنابراین

آن قسمت از داستانهای ایران قدیم که راجع به قرون قبل از تاریخ است ممکن است یک نوع اطلاعاتی بدهد که بتوان آن را مبنا و مدرک استنباطاتی راجع به قرون مزبوره قرار داد.

ثانیاً از آن قسمت داستانها که راجع به قرون تاریخی است و از مقایسه آن با تاریخ شاید بتوان کلیّاتی به دست آورد که برای روشن کردن بعضی از قسمتهای تاریک و مُندَمج* تاریخ ایران قدیم تا اندازه‌ای مفید باشد. توضیح آنکه مورخین عهد قدیم که راجع به ایران کتبی نوشته‌اند از قرن هفتم قبل از میلاد بالاتر نرفته‌اند و آنچه هم که از قرن مزبور به بعد نوشته‌اند بیشتر راجع به وقایعی است که با مملکت آنها مستقیماً یا بطور غیر مستقیم مساسی داشته یا در حدود غربی ایران و یا بالاخره در جاهائی روی داده که به مملکت یا وطن آنها نزدیک بوده بنابراین همینکه شاهان ایران از حدود غربی دور شده بامور حدود شرقی یا شمال شرقی ایران می‌پردازند اطلاعات مورخین مذکور روی به نقصان گذارده بزودی تقریباً هیچ میشود در داستانهای قدیم ما عکس این رویه مشاهده و از مطالعهٔ آنها معلوم میشود که داستانگویان ایران قدیم به امور شمال شرقی ایران بیشتر متوجه بوده‌اند زیرا وقایع این حدود در خاطرها اثرات عمیق‌تری گذارده و در داستان سرائی بیشتر منعکس گردیده این نکته در نظر بدوی باعث تعجب است زیرا همسایگی ایران با دول و ملل متمدنه بزرگ عهد قدیم از طرف مغرب و فتوحات درخشان و مهم ایران در آنطرف بوده و کلیهٔ وقایع مهم این حدود است که نام ایران قدیم را در تاریخ بزرگ کرده پس چرا داستانگویان بکارهای حدود شمال شرقی بیشتر علاقمندی نشان داده‌اند اگر بخواهیم جهات آن را در اینجا ذکر کنیم باید قسمت اعظم مندرجات این کتاب را در مقدمه بگنجانیم زیرا تا مضامین برجستهٔ داستان‌ها ذکر نگردد و در ماهیّت آنها غور نشود جهات این نظر و فکر داستانگویان روشن نخواهد بود. این است که فقط به ذکر این نکته اکتفاء کرده شرح مطلب را به فصل سوم این کتاب محول می‌کنیم.

*- مُندَمج : داخل شونده (فرهنگ معین)

این کتاب به چهار فصل تقسیم شده است: فصل اول حاکی از مضامین عمده داستان‌ها است. در اینجا لازم است توضیح نمائیم که ذکر تمام داستان‌ها با گنجانیدن تمام مندرجات مآخذ قدیمه یا شاهنامه در این کتاب، نه مقصود ما است و نه لزومی دارد. بخصوص که غالب این داستانها از وقتی که موضوع شاهکار معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گردیده، مرکوز[1] ذهن اکثر از مطالعه کنندگان کتب می‌باشد و اگر در این‌جا از مضامین عمده داستان‌ها ذکری می‌شود. فقط از این نظر است که خطوط رئیسه آنها در موقع غور و مقایسه در نظر خواننده این سطور باشد، اگر چه اعتراف می‌کنیم که نظر به آنچه در باب شاهنامه فردوسی گفته شد این کار یک نوع عمل به احتیاط است. در فصل دوم، از مدارک داستانها ذکری خواهد شد. در فصل سوم، در داستانها غور نموده قسمتی راکه راجع به قرون قبل از تاریخ است با اطلاعات مستنبطهٔ از آوستا و نتیجهٔ تحقیقات متتبعین خواهیم سنجید و آنچه را که راجع به عهود و ازمنهٔ تاریخی است با تاریخ مقایسه خواهیم نمود فصل چهارم راجع بکلیاتی است که از سه فصل مذکور می‌توان به دست آورد.

داستان‌های ایران قدیم را فردوسی به پنج دوره تقسیم کرده‌است: دورهٔ ۱) پیشدادیان، ۲)کیانیان، ۳) اسکندر رومی، ۴)اشکانیان و ۵) ساسانیان. نویسندگان قرون اسلامی هم غالباً متابعت این تقسیم را کرده و در کتب خود ذکر تاریخ داستانی ایران را بدین ترتیب قرار داده‌اند، ولی چنانکه در ذیل بیاید چنین تقسیمی در موقع تحقیق و مداقه در داستانها مبنائی ندارد، لهذا در فصل اول که فقط متضمن خطوط برجسته داستان‌هاست رعایت این تقسیم شده، ولی در موقع تحقیق و مقایسه، تقسیم را براساس دیگری نهاده‌ایم - جهات آن در موقع و جای خود روشن خواهد بود.

این مطلب را نیز لازم است تذکر دهیم که داستان‌های مندرجه در فصل اول تماماً از منشاء شاهنامه نیست بلکه از مآخذ دیگری به هم مثل کتب پهلوی استفاده شده است.

۱-آنچه که در ذهن جایگیر شده (فرهنگ معین) - س ۱۰.

فصل اول

روایات و داستانهای ایران قدیم

قسمت اول - روایات قدیمه

راجع به روایات قدیمه در کتاب ایران باستانی مختصری گفته شده، و چون مختصر مذکور برای این کتاب که موضوعش ذکر داستان‌های قدیم و غور در آنهاست کافی نیست، ناچاریم تا اندازه‌ای به شرح بپردازیم و قبلاً لازم است تذکر داده شود که چون در قسمت‌های آوستا که امروزه باقی است اسمی از مرد و زن اولی برده نشده و جاهائی هم که مربوط به گیومرث و گاو اولی است اطلاعات کمی راجع به اهمیت روایات قدیمه می‌دهد، لهذا نوشته‌های کتب پهلوی را در ذیل خلاصه می‌کنیم، زیرا اطلاعاتی که از کتب مزبوره حاصل می‌شود به مراتب بیشتر است. در این باب بُوندَهِشْن[1] چنین گوید: هرمزد به واسطهٔ علم بر همه چیز، بر بودنِ اهریمن آگاهی داشت و نیز می‌دانست که جنگی مابین او و اهریمن وقوع خواهد یافت. از این جهت، شروع به خلقت عالم کرد و این عالم در مدت سه هزار سال فقط عالم ارواح بود. بعد، اهریمن روشنائی را دید و بدان حمله کرد، ولی شکست خورد. پس

۱ـ راجع به این کتاب و کتب دیگر پهلوی رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۵۱ شود.

از آن، او در تهیهٔ جنگ جدیدی گردید و با این مقصود دیوها و دروج (دروغ)ها را آفرید. هرمزد به او گفت صلح کنیم و او قبول نکرد، ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود این موعد، برای سه هزار سال بعد معین گردید. هرمزِ دانا می‌دانست که سه هزار سال اولی موافق ارادهٔ او جریان خواهد یافت، در سه هزار سال دومی اراده او و اهریمن مخلوط خواهد بود و در سه هزار سال سومی، اهریمن فاقد توانائی خواهد شد. بعد، هرمزد کلمات (یَثا اَهوِیَ رَیو)[۱] راگفت و در اثر آن، اهریمن وحشت زده، مجدداً به تاریکی افتاد و در مدت سه هزار سال به‌کلی فاقد قوت و اراده گردید. هرمزد به خلقت عالم مادی پرداخت: در ابتدا آسمان و وَهومَنه (یعنی ضمیر نیک) و روشنائی مادی و دین مزدی و رفقای وهومنه و سایر اَمشَی سپَنتان را آفرید. بعد از آن، آسمان و آب و زمین و درختان و حشم و در آخر، انسان را آفرید. اهریمن در مقابلِ آفرینشِ هرمزد مشغول آفرینش چیزهای بد شد. از آفرینشِ هرمزد، نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود (گیومرث یعنی زنده فانی، بعضی زندگانی فانی ترجمه کرده‌اند). از پدید آمدن گیومرث که خلقتش پاک بود، اهریمن در سستی و رخوت افتاد و هر چند ارواح بد او را به جنگ با گیومرث تحریص و تحریک می‌کردند حرکت نمی‌کرد تا آنکه (جیهْ) که عفریتهٔ پلیدی بود به او گفت برخیز پدر! ما چنان جنگی در عالم ایجاد کنیم که اندوه و تیرگی آن هرمزد و امش سپنتان را مستأصل کند. حرف‌های او در اهریمن اثری نکرد چه او از گیومرثِ نیکوکار و گاو کارکن متوحش بود. جیه دوباره گفت برخیز پدر! ما در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم عادل و گاو کارکن

۱ـ این کلمات جزیی از عبارت اوستایی و معنی عبارت فوق این است میل خداوند قاعده خوبی است. (دار مستتر زند اوستا)

بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند. من آب را فاسد می‌کنم و گیاه‌ها و آتش و تمام خلقت هرمزد را فاسد می‌نمایم. این دفعه، حرفهای جیه در اهریمن اثر کرد و او با شعف از سستی و رخوت بیرون جست و با تمام دیوها به جنگ روشنائی رفت. در ابتدا، حمله به آسمان برد و آسمان از وحشت او لرزید. بعد، مثل ماری از آسمان بر زمین افتاد و به آب و گیاه‌ها و آدم و آتش حمله برد. پس از آن، به طرف جنوب حرکت کرد و چنان ظلمتی عالم را فرا گرفت که مثل شب دیجور شد. او حیوانات موذی را در زمین منتشر نمود و به حدی حیوانات موذی و زهردار مثل مار و عقرب و وزغ و امثال آنها در زمین زیاد شدند که جائی به قدرِ سرِ سوزن خالی نماند. بعد، او حرص و آز و احتیاج و مشقت و تشنگی و ناخوشی و اشتها و خواب را بر گاو و گیومرث مسلط نمود. گاو ضعیف و ناخوش شد و قبل از آنکه بمیرد، گفت خلقت حشم و کار کردن و زحمت آن و مراقبتی که از آن باید بشود پاینده خواهد بود. قبل از اینکه اهریمن به گیومرث بپردازد هرمزد عرقی در او ایجاد کرد و از عرق او یک جوان پانزده ساله درخشان به وجود آمد. پس از آن که عرق گیومرث خشک شد، دید که عالم پر از موجودات موذی است و آسمان می‌گردد و آفتاب و ماه در حرکت‌اند و عالم به تحریک دیوها با ستارگان در جنگ است. اهریمن هزار دیو مرگ بار را بر گیومرث مسلط کرد، ولی چون موعد مرگ او نرسیده بود نمرد. موعد مرگ او را هرمزد پس از حمله اهریمن بر او سی سال قرار داده بود. گیومرث گفت اگر چه فاسد کننده عالم آمده، ولی با وجود این، آدمیزاد از نسل من به وجود خواهد آمد و چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد. بعد اهریمن به آتش پرداخت و آن را با دود و تاریکی مخلوط کرد. پس از آن، از اثر افساد دیوان، ستارگان به کره آسمان برخوردند و اختلال در تمام عالم پدید آمد. در مدت نود روز، ارباب انواع آسمان با دیوها در جنگ بودند تا آنکه دیوها مغلوب شده، به جهنم و تاریکی برگشتند و آسمان سنگری در مقابل آنها گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند. پس از مرگ گاو از تن او پنجاه و پنج قسم گیاه و دوازده نوع درختی که خاصیت طبی داشت روئید. تخمه او به ماه

سپرده شد و پس از آنکه پاک گردید، گاو نر و گاو ماده و بعد از هر کدام ۲۷۲ حیوان به وجود آمدند. طیور در هوا و ماهیها در آب ماندند.

تخمهٔ گیومرث، بعد از آنکه به واسطه روشنائی پاک شد، دو ثلثش به نیریوسَنگ [۱] و یک ثلث آن به ربة النوع زمین (اسفندارمذ) رسید و در مدت چهل سال مَشْیَ وَ مَشْیانَ (مرد و زن اولی) از خاک روئیدند. در ابتدا، آنها به هم چسبیده بودند بطوری که ممکن نبود تمیز داد که کدام یک مرد یا زن است. در این موقع گفته شد که چه چیز را خدا در ابتداء آفرید- روح یا تن را؟ هرمزد گفت که اول روح آفریده شد و بعد تن. تن برای روح آفریده شد و از این جهت آفریده شد که روح آن را به کارکردن وا دارد و تن از این جهت که کار کند. پس از آن، هر دو تغییر شکل داده آدم شدند. یعنی، روح در آنها دمید. بعد، هرمزد به آنها گفت: شما آدمید، شما نیاگان تمام مردمان هستید، شما را من خلق کرده‌ام، شما از حیث عقل بهترین موجوداتید. با هدایت عقلِ اساسی، مذهب را رواج دهید دارای ضمیر نیک- گفتار نیک- و کردار نیک باشید و عفریت‌ها را نپرستید. پس از آن، در ضمیر مشی و مشیانه گذشت که هر یک پسند دیگری است، چه هر دو آدم‌اند و نخستین حرفی که زدند این بود: آب و زمین و گیاه‌ها و حشم و ستارگان و ماه و آفتاب و همه نوع رفاه که منشا و نتیجهٔ آن عدالت است، آفریدهٔ هرمزد است. ولی پس از آن، اهریمن روح آنها را تیره کرد و آنها فریاد زدند که آب و زمین و گیاه‌ها و سایر چیزها آفریدهٔ اهریمن است. این دروغ را به واسطهٔ فشار دیوها گفتند. اهریمن از این دروغ‌گوئی شاد شد و در اثر آن هر دو فاسد شدند و روح آنها تا روز قیامت سزاوار دوزخ گردید. بعد از سی روز این مرد و زن داخل کویری شده در آنجا به بزی برخوردند که پشم سفید داشت و پس از آن سی روز بی قوت و غذا ماندند. این سی روز گذشت و برخوردند به گوسفندی که فکّین او سفید بود او را کشتند و از چوب کُنار [۲] و

۱ـ در مذهب زرتشت یکی از یَزَتَ‌ها است.

۲ـ کنار از قرار معلوم درختی است شبیه درخت عناب یا نوعی از آن به عربی آن را سدر و به فرانسه Zizyphus Lotus گویند. (قاموس دِیزون)

شمشاد آتشی روشن کردند.

آتش را ارواح از آسمان برای آنها آورده و استعمال آن را به آنها آموخته بودند. در ابتدا، لباس آنها از برگ گیاه‌ها و پوست حیوانات بود. بعد، آنها ریسیدن پشم و بافتن پارچه را یاد گرفتند. بعد، زمین را کنده آهن از آن بیرون آوردند و آهن را با سنگ تیز کرده و طبری ساخته از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند. مشی و مشیانه به دروغگوئی و ناشکری عادت کردند و تسلط ارواح بد بر آنها همواره زیادتر گردید. در مدت پنجاه سال مشی و مشیانه تمایلی به یکدیگر نداشتند و آنها را اولادی نبود ولی بعد از پنجاه سال، یک پسر و دختر توأم آوردند. یکی را پدر و دیگری را مادر خورد. بعد از این واقعه، هرمزد مزه گوشت طفل را زائل کرد تا مشی و مشیانه بچه‌های خود را نخورند پس از آن هفت جفت اولاد توأم آوردند که در هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و این هفت پسر و دختر نیاگان مردمان مختلف شدند. بوندهشن این مطلب را این طور شرح می‌دهد: یکی از هفت جفت توأم مذکور سیامک و نشاک نام داشت از آنها فْرَواکَ وْفرَواکَاین به وجود آمدند و اینها نیاگان دو گروه مردم شدند گروه اول این مردمان بودند: ۱) ایرانیها از هوشنگ و گورک ۲) تازیها از تاز و تازک. از سایر اولاد فرواک و فرواک این مازندرانیها- سغدیها- غیر ایرانیها- تورانیها- نژاد سلم و تور- نژاد سینی (چینی‌ها)- و نژاد دائی‌ها(۱) و سندیها (هندیها) به وجود آمدند گروه دوم مردمان زمین و مردمان دریا و غیرها بودند.

سایر کتب پهلوی مثل زاتْ اِسْپَرَم و دینْ کَرْت و داتستان دینیک و مَینیوگ خَرَد و آزدی ویرافنامک و غیرها نیز روایاتی ذکر کرده‌اند که در زمینه نوشته‌های بوندهشن است و برای نمونه بعضی از قسمتهای کتب مذکوره را

۱- یعنی مردم (داة) که از تاریخ می‌دانیم مردم سکائی بوده و در حوالی گرگان و خوارزم می‌زیستند.

خلاصه می‌کنیم.

زاتْ اِسْپَرَم گوید: اهریمن به فاسد نمودن مخلوقات هرمزد شروع نمود بعد به گاو (اَیوَ گذاتْ) رسید. قد این گاو به اندازه قد گیومرث بود و در ساحل رود می‌تیکْ [1] در مرکز زمین قرار گرفته و مسافت او از گیومرث و از رود مزبور مساوی قدّش بود این گاو مثل ماه می‌درخشید. وقتی که مفسد به او نزدیک شد هرمزد به او چیز مخدّری داد بخورد تا مرارت حمله مفسد کمتر باشد او ضعیف و ناخوش شد و روی پستان راست افتاد قبل از اینکه مفسد به گیورث بپردازد هرمزد از عرقی که در او ایجاد کرده بود شکل پانزده ساله‌ای به وجود آورد این وجود می‌درخشید و قد بلندی داشت بعد هرمزد عرقی در گیومرث ایجاد کرد و پس از آن که عرق او خشکید دید زمین پر از جانوران موذی مثل مار- عقرب- وزغ و سایر مخلوقات موذی است حیوانات چهارپا هم در میان خزنده‌ها بودند در تمام عالم به قلو سر سوزن جائی نماند که نفوذ مفسد احساس نشود شکل‌های بسیاری با صورت‌های تیره و موهای مجعّد آژی دَهاک [2] به همراهی بعضی از مردمان غیر ایرانی مورد انواع محن و عفونتها بودند وقتی که روح گاو (گوشوزوَنْ) از جسم او بیرون آمد نعره‌ای زد مثل نعره لشگری که از هزار نفر ترکیب شده باشد هرمزد برای این که بهتر به مخلوقات نظارت کند از زمین بآسمان (کوشورون) دنبال او می‌رفت و دائماً فریاد می‌زد: نظارت مخلوق را خواهی گذاشت؟

اهریمن از مردن گاو به خود بالید و گفت چیزی نمانده که من فاسد نکرده باشم مگر هرمزد و نیز گیومرث که در روی زمین است. او تنها است چه می‌تواند بکند. پس از آن او هزار روح پلید را مأمور کرد که او را مریض نمایند

---

۱ - محققاً معلوم نیست که مقصود از این رود کدام رود است بعضی با آرَش تطبیق کرده‌اند.

۲ - اژدها که مخلوق اهریمن است.

تا بمیرد. گیومرث از آزار آنها در امان نبود[۱] زیرا تقدیر از ابتداء پیدایش اهریمن این طور معین کرده بود که تا انقضای سی سال گیومرث باید خرم و زنده باشد و نیز از ابتداء مقرر شده بود که مشتری برای آفریدگان زندگانی و زحل برای آنها مرگ باشد. هردو در ابتداء خلقت در اوج بودند. مشتری در موقع طلوع در سرطان و در جائی بود که موسوم به جیوان (یعنی زنده) است و در این محل حیات به او داده شده بود. زحل در میزان و خیلی پست زیر زمین بود به طوریکه زهر و ماهیت فاسد کننده او واضح‌تر می‌شد و بیشتر تسلط می‌یافت. وقتی که گیومرث می‌بایست زندگانی خود را بدرود گوید هر دو در اوج نبودند سی سال بود که زحل به اوج یعنی به میزان نیامده بود. وقتی که زحل به میزان آمد مشتری در جدی بود و به واسطه کمی بلندی مشتری و تفوق زحل نسبت به آن گیومرث از جهت نقایص و معایبی که تولید می‌شد و در تزاید بود دچار درد و محن گردید این معایب از خرابی و فسادی بود که اهریمن در آفریدگان هرمزد می‌نمود......

دین کَرْتْ گوید: گیومرث منشاء بشر و نخستین گل شاه بود او به واسطه دین ترقی را در عالم برقرار نمود و آن را مرتب کرد زمین- اسفندارمذ زن خلق شده بود و هرمزد گیومرث را مرد آفرید. وجود بشر از این مرد است تا وقتی که گیومرث وجود داشت زنده و گوینده و فانی بود از این سه صفت دو صفت اولی از خالق او بود و صفت سومی از اهریمن..........

گنج شایگان گوید: ای جوان این را نیز به واسطهٔ عقل بدان که اصل من از گیومرث است و نخستین مادر من اسفندارمذ و نخستین پدر من هرمزد است و من به واسطهٔ مشی و مشیان بشر شده‌ام و آنها نخستین اولاد گیومرث بودند.

اَرْدی ویرافْنامَکْ گوید: در سفری که به بهشت کرد فروهرهای گیومرث و زرتشت و کی گشتاسب و فَرَشوستر و جاماسب و صلحای دیگر را که رؤسای

۱ـ باید بود باشد و اشتباهاً نبود ترجمه کرده‌اند

مذهب بودند، دید.

مَیْنوخَرْدَ گوید : مزایائی که از گیومرث حاصل شد این بود اولا آرزور را کشت و تن خود را از راه کمال عدالت به اختیار اهریمن گذاشت ثانیاً آدم‌ها و فروهرها که باعث ترقی هستند چه نر و چه ماده از تن او به وجود آمدند، ثالثاً تمام فلزات نیز از جسم او آفریده شد اما جهت اینکه گشتاسب و زرتشت و گیومرث و دیگران به اعلی درجه از بهشت متمتع‌اند از این‌جا است که عقل مخصوصاً به طرف آنها متوجه گردید.

خلاصه‌هائی که در فوق از قسمت‌های کتب مختلفه پهلوی شده تصور می‌کنیم کافی باشد برای اینکه زمینه و ماهیت روایات قدیم به دست بیاید لذا به داستان‌ها می‌گذریم.

موافق روایات از هوشنگ مدیری یا پادشاهی شروع می‌شود زیرا بعد از مرگ مرد و زن اولی در مدت ۹۴ سال در روی زمین مدیر یا پادشاهی نبوده. بنابراین قدیم‌ترین سلسله شاهان داستانی موافق روایات سلسلهٔ پیشدادیان است. اگر چه در دساتیر قبل از این سلسله اسم چهار نژاد که هزاران هزار سال زندگانی و حکمرانی کرده‌اند برده شده و لکن از آنجا که محققین نوشته‌های دساتیر را مورد توجه قرار نداده و بر این عقیده‌اند که دساتیر در قرون وسطی تدوین شده و چون برای مقصود ما قدمت داستان‌ها اهمیت دارد معطل نشده به سلسله پیشدادیان می‌پردازیم(۱) و قبلاً لازم است تذکر دهیم که فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامی یک سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب پیشدادی دانسته‌اند ولی در (یَشْتْ) آوستا لقب پَرَداتَ که در قرن بعد آن را پیش داده یعنی آئین پیش گفته‌اند فقط به هوشنگ داده شده است.

---

۱ - اسم نژادهای مذکور موافق دساتیر این است: مه آبادیان - جیان - شایانیان یا سانیان گیومرث را در دساتیر پسر آخرین یاسانی دانسته‌اند.

قسمت دوم - داستانها

اول - پیشدادیان

هوشنگ : نخستین شاه این سلسله بود (در آوستا هَئوشَنها)[۱] راجع به او در آوستا کتب پهلوی اطلاعات زیادی نیست همین قدر معلوم است که بر هفت کشور حکومت داشته و بر دیوها مسلط بوده دین کرت گوید: هوشنگ دارای عظمت و آقائی عالم بود دو ثلث عفریت‌ها را کشت و برادر او وِگْرد به فلاحت و تربیت زارعین پرداخت در زمان هوشنگ زراعت و آبادانی ترقی شایانی نمود. بوندهشن گوید هوشنگ و گورک نخستین والدین ایرانی‌ها بوده‌اند. موافق زات اسپرم مهاجرت روی گرده گاو نر موسوم به (سَرسَئوگ) انجام یافت سه آتش در روی گرده این گاو روشن بود و وقتی که مهاجرین می‌خواستند از دریا بگذرند آتشها به دریا ریخت و جواهر آنها که یکی بود به سه قسمت تقسیم و مجدداً در سه جا شعله‌ور شد در آذَر فَرْنْباغ و آذر گُشَسْب و آذر بزرینْ مهر (رجوع به ایران باستانی صفحه ۱۰۴). از نویسندگان قرون اسلامی بعضی مثل ابوالمعالی و شهرستانی و ابوالفدا و حمداللّه مستوفی قزوینی و میرخوند ذکری از هوشنگ کرده‌اند ولی چون به طوریکه در فوق گفته شده برای ما قدیم بودن منابع اهمیت دارد به این جهت و جهاتی که در ذیل بیاید از گفته‌های آنها صرف‌نظر کرده فقط قول فردوسی و ابوریحان بیرونی را که مبتنی بر خدای‌نامه است[۲] ذکر می‌کنیم. موافق شاهنامه استخراج آهن از سنگ در زمان او شد و بنیاد جشن سده را نیز فردوسی از او دانسته این طور می‌گوید:

۱ـ هاگا خوانده می‌شود.

۲ - خدای‌نامه کتابی بوده که در زمان یزدگرد سوم تألیف شده و شرح آن در ذیل بیاید.

ماری در زمان هوشنگ پدید آمد و شاه سنگی به طرف او پرتاب کرد آن سنگ به سنگ دیگری خورد و جرقه‌ای از آن جست که گیاه‌ها و درختان خشک از آن جرقه آتش گرفت و ماری در میان آتش هلاک شد شاه این واقعه را به فال نیک گرفته جشنی گرفت که همه ساله در ایران قدیم تکرار می‌شد ابوریحان بیرونی راجع به این جشن می‌نویسد که این عید بزرگی بوده بدین معنی که آتش بزرگی روشن می‌کردند و شادی‌ها در اطراف آن می‌نمودند و حیوانات وحشی و طیور را گرفته به پای آنها دسته‌ای از گیاه خشک می‌بستند و بعد آن را آتش زده حیوان را رها می‌کردند و آتش پای حیوان با بوته‌های خشک که قبلاً در بیابان تهیه شده بود تصادف نموده بوته‌ها را شعله‌ور می‌نمود. بعد این جشن در میان ضیافتها و شادمانی‌های زیاد خاتمه می‌یافت. ابوریحان بیرونی از معامله‌ای که با حیوانات می‌نمودند اظهار اشمئزاز کرده می‌گوید خدا جزا دهد اشخاصی را که از آزار حیوانات بی‌اذیت خوشند.

نویسندگان دیگر قرون اسلامی چیزی که اطلاعات صحیح‌تری بدهد ننوشته‌اند با وجود این قول طبری و حمزه اصفهانی را برای مقصودی که داریم ذکر می‌کنیم طبری نوشته: هشام الکلبی گوید « به طوریکه به ما گفته‌اند ولی خدا بهتر می‌داند نخستین کسی که در روی زمین سلطنت کرده هوشنگ پسر (هِبْرِ) پسر صلاح پسر (اَرْپش‌ساد) پسر سام پسر نوح است ایرانی‌ها او را ایرانی گفته و بدین عقیده‌اند که دویست سال بعد از آدم بوده به طوریکه می‌دانیم او دویست سال بعد از نوح بوده و ایرانی‌ها زمان او را تغییر داده به دویست سال بعد از آدم منتقل نموده‌اند». بعد طبری می‌گوید این حرفهای هشام اساسی ندارد زیرا هوشنگ در نزد مردمانی که نسب ایرانی‌ها را می‌دانند از حجاج بن یوسف نزد مسلمین معروفتر است و هر مردمی از اجداد و نسب و تاریخ خود بهتر اطلاع دارد چنانکه اگر تردیدی راجع به تاریخ مردمی پیش آید به خود آن رجوع می‌کنند.

حمزه اصفهانی نوشته: هوشنگ پیشدادی نخستین شاه ایران بود پیشداد

یعنی دادگر. اول از این جهت او را پیشداد نامیده‌اند که اول کسی بوده که داوری نموده چون در اصطخر سلطنت داشته از این جهت این شهر را بوم شاه یعنی زمین‌شاه نامیده‌اند. ایرانی‌ها عقیده دارند که او و برادرش (وِگِزد) پیغمبرانی بوده‌اند و چیزهای تازه‌ای که او به مردم تعلیم کرد استعمال آهن و ساختن اسلحه و ادوات پیشه و کسب‌های مختلف از آهن بود و نیز او شکار کردن و کشتن حیوانات وحشی را به مردم آموخت. از همین چند سطر که عقیده هشام کلبی و قول حمزه اصفهانی را متضمن است به خوبی دیده می‌شود که در قرون بعد چه تصرفاتی در داستان‌های قدیم ایران شده است: هوشنگ پسر نوح شده و زمان او دویست سال بعد از آدم است، اصطخر پایتخت هوشنگ گردیده و بوم شاه نام دارد، هوشنگ و برادرش پیغمبرند هیچ کدام از این روایات در مآخذ قدیمه و حتی در فردوسی که در قرون بعد نوشته شده است نیست، زیرا فردوسی متابعت مدارک قدیمه را نموده معلوم است که نویسندگان مزبور آن چه شنیده‌اند بدون غور و تحقیق در آن ضبط کرده‌اند والا اصطخر را پایتخت هوشنگ نمی‌دانستند و قس علیهذا. بنابراین در این فصل بیشتر مآخذ قدیمه و شاهنامه فردوسی را که نیز رعایت مآخذ قدیم را کرده پیروی خواهیم کرد.

توضیح آنکه مقصود ما این نیست که داستان‌های مذکور در مآخذ قدیمه تماماً حاکی از واقع امور است. ما در این فصل در پی مطالب واقع نیستیم فقط می‌خواهیم داستان‌ها را بدان صورتی ذکر کنیم که در ایران قدیم گفته می‌شده است یعنی به آنطوری که بوده بدون تصرّفاتی که در قرون بعد در آنها شده، غور و تحقیق در داستان‌ها موضوع دیگری است که جایش فصل سوم است.

تهمورث : (در آوستا تَخمو اُروپْ یعنی اروپ قوی بعضی تخمواورو و نوشته‌اند) بعد از هوشنگ به تخت نشست موافق فردوسی او پسر هوشنگ بوده ولی در داتستان دینیک و دین کرت او را پسر وی ونگ‌هان و نوه جَنْگَذْ و نبیرهٔ هوشنگ نوشته‌اند. بوندهشن گوید که تهمورث برادر جمشید بود موافق

آوستا او اهریمن را مطیع خود نمود چنانکه در مدّت سی سال بـر او سـوار می‌شد و عالم را طی می‌کرد. بوندهشن مهاجرت مردمان را از (خْوَینرَاس) به ممالک (کشورهای) خارجه[۱] روی گُرده گاوی معطوف به زمان او می‌دارد. داتستان دینیک می‌گوید که او دیوها را می‌کشت. دین‌کرت او را برانـدازنـده بت‌پرستی و فاتح اشخاص بدقلب و سحره، و جادوگران می‌داند. فـردوسی شرح ذیل را در شاهنامه بیان کرده: تهمورث پسر هوشنگ بود او را دیـوبند گفته‌اند زیرا دیوها را در بند داشت. این شاه بعد از پدر بـه تـخت نشست و مجلسی از موبدان و مردان جنگی آراسته به آنها گفت من عالم را از لوث دیوها پاک خواهم کرد، می‌خواهم آقای تمام عالم باشم. چیدن پشم میش و ریسیدن آن را او به مردم آموخت. یوز و سیاه‌گوش را اهلی کرد. قوش را برای شکار طیور و خروس را برای اینکه نزدیکی صبح را خبر دهد نیز اهلی نمود. این شاه وزیری داشت شیداسپ نام که به تهمورث بسیاری از چیزهای خوب را آموخت. از این راه شاه به قدری دارای طینت پاک شد که فـرّه ایـزدی او را احاطه کرد. در اثر آن تهمورث بر اهریمن سوار می‌شد و عالم را طی می‌کرد. روزی دیوها از غیبت شاه استفاده کرده بر او شوریدند ولی او با گـرز خـود عدّه‌ای از آنها را کشت. بقیّه دیوها عاجز شده و پوزش خواسته وعده کردند که در ازای عفو خط را به او بیاموزند و سی نوع خط را به او آموختند. بعد به این هم اکتفاء نکرده زبان رومی و هندی و چینی و تازی و پـهلوی و پـارسی و نوشتن لغات این زبانها را به طوری که ادا می‌شود به او تعلیم کردند. این است آنچه راجع به تهمورث در کتب قدیمه دیده می‌شود و اگر ذکری هم از گفته‌های فردوسی شد از این جهت است که فردوسی متابعت خدای‌نامه را کرده. امّـا نویسندگان قرون اسلامی بعضی از وقایع دیگر را هم منتسب به زبان تهمورث داشته‌اند، مثلاً طبری و شهرستانی و خوارزمی و بیرونی نوشته‌اند که در سال

۱ - بعضی عدهٔ کشورهای خارجه را شش نوشته‌اند.

دوّم سلطنت تهمورث شخصی (بوداسپ) نام در هند پدید آمد و مذهب صابئین[۱] را آورد. برخی عقیده دارند که طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث قلعه‌ای در جی اصفهان ساخته کتب را در آنجا جمع کرد تا از میان نرود بالاخره بعضی بنای مرو و بلخ را هم به او نسبت داده‌اند چون در باب ارزش حقیقی این نوع اخبار در فصل سوّم صحبتی خواهد بود به سلطنت جمشید می‌گذریم.

جمشید : پس از تهمورث جمشید بر تخت نشست اصل اسم او جم است زیرا شید به معنی درخشنده است (در آوستا اسم او یِیَمه خْشَ اِتَّ ضبط شده و باز اصل اسم او ییمه است زیرا جزء ثانی به معنای درخشنده است). در زمان سلطنت او مردم راحت بودند: ناخوشی، مرگ، گرسنگی تشنگی، حقد[۲] و حسد وجود نداشت از این جهت سکنه مملکت زیاد گردید و لازم شد که بر وسعت زمین بیفزاید. در ابتداء یک ثلث از دو ثلث از سه ثلث بر فراخی زمین افزود ولی چندی بعد معلوم شد که این اندازه توسعه کافی نیست، این بود که جمشید[۳] پیش افتاد و همراهان او از او پیروی کردند و او با شمشیر خود زمین را شکافته سه برابر بر وسعت آن افزود. جمشید وزرائی برای خود انتخاب کرد و بر عمران و آبادی ممالک خود افزود. موافق روایات، این شاه روابط دائمی با اهورمزد داشت. هرمزد به او تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند ولی او چون اوضاع و احوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این مأموریت برای زرتشت ذخیره گردید. موافق فردوسی جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: ۱- کاتوزیان (پرستندگان)

---

۱ - صابئی: پیرو صابئه (فرهنگ معین)- س.۱.

۲ - حقد: کینه ورزی، عناد (فرهنگ معین)- س.۱.

۳- باید به جای شمشیر «خیشوگاوران طلا» خواند زیرا مترجمین صحیح اوستا این طور نوشته‌اند (هارلز ، اوستا) در این صورت مقصود از افزایش زمین بکار انداختن زمین‌های بایر است.

۲- نیساریان (جنگی‌ها) ۳- نَسودی (برزگران) ۴- اهنوخوشی (پیشه‌وران)[۱]. از چیزهائی که نیز به جمشید نسبت داده‌اند جامی است که در آن تمام عالم دیده می‌شد. برپا کردن جشن نوروزی را نیز فردوسی از او می‌داند.

راجع به عاقبت سلطنت جمشید در آوستا دو ذکر مختلف شده یکی در (وندیداد) و دیگری در (یَشْتْ). موافق اولی در آخر سلطنت سعادت آور جمشید هرمزد به او خبر داد که زمستان سختی در پیش است و برف به اندازه‌ای خواهد آمد که رودها طغیان خواهد کرد و دشتها و جلگه‌ها پر از آب خواهد شد. چون حشم بی چراگاه خواهد ماند باید او قلعهٔ مربعی بسازد (این قلعه مربع را در آوستا وَرَ نامیده‌اند که به معنی باغ است) و در آنجا آتشی روشن کند و تخم حشم و چارپایان بارکش و مردمان و درختان زیبا و نیز انواع و اقسام مأکولات را در آنجا جمع کرده حفظ نماید.

مینوخَرد علاوه می‌کند که به جمشید گفته شد در آنجا بماند تا وقتی‌که بارانهای

۱- چون توصیفی که فردوسی از طبقات مذکوره و مخصوصاً از طبقه برزگر کرده جالب توجه است عین اشعار او درج می‌شود.

گروهی که کاتوزیان خوانیش / به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه / پرستنده را جایگه کرده کوه
بدان تا پرستش بود کارشان / توان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند / همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند / فروزنده لشگر و کشورند
نَسودی سه دیگر گُرُهْ را شناس / کجانیست‌برکس‌ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و هم بدروند / بگاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سرآسوده خود ژنده‌پوش / زآواز بیغاره آسوده گوش
برآسوده از داور و گفتگوی / تن آباد و آباد گیتی بدوی
چه گفت آن سخنگوی آزادمرد / که آزاده‌ای کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اهنوخوشی / همان دست‌ورزان برسرکشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود / روانشان همیشه در اندیشه بود

ملکوشان زمین را خراب کند[۱] پس از آن زمین باز از مردمان مؤمن آباد خواهد شد.

موافق یَشْتْ که فردوسی به طور اختصار متابعت آن را کرده[۲] جمشید در اواخر سلطنت خود از فرط رفاه و سعادت متکبر و نسبت به اهورمزد عاصی شد: روزی که در روی تخت خود قرار گرفته و تنها بود یکی از ارواح بد به شکل انسانی در جلو تخت او ظاهر شده به او گفت که با این جلال و حشمت و با این عقل و کیاست چرا دعوی خدائی نمی‌کنی. در ابتدا جمشید از این سخنان تعجب کرد ولی روح بد با تملق و چاپلوسی زیاد و تمجیدات اغراق‌آمیز او را فریب داد و سخنان وی در جمشید تأثیر کرد. پس از آن او وزراء و رجال درباری را خواسته به آنها گفت که بعد از من او را باید به خدائی بپرستند و امر کرد صورت او را ساخته برای پرستش مردم منتشر نمایند. اشخاصی که از پرستش او امتناع می‌کردند دچار عقوبتهای سخت می‌شدند بزودی ظلم و جور بالا گرفت، نفاق و دروغگوئی قوت یافت، سران سپاه و امراء و رجال از جمشید برگشتند و گروه گروه نزد ضحاک تازی (در آوستا آژدی‌دهاک) رفته به او سر سپردند و او مملکت و ثروت جمشیدی را تصاحب کرد. سلطنت جمشید را در داستانها ۶۵۰ و به قولی ۷۰۰ سال گفته‌اند. جمشید دو خواهر داشت، شهرناز و ارنواز که در وجاهت بی‌مانند بودند ضحاک آنها را ازدواج نمود و بعدها فریدون آن دو زن را نجات داد.

ضحاک : در آوستا (آژی‌دهاک) تازی و از اهل بابل و پسر پادشاه نیکوکار و خیری مرداس نام بود. او را (بیوَراسَبْ) نیز گفته‌اند که به معنی ده‌هزار اسب است. اهریمن یا چنان که فردوسی گوید ابلیس ضحاک را اغواء کرد و برای آنکه بر او مسلط شود وعده کرد پدر او را معدوم نماید تا او به سلطنت برسد.

۱ـ معنی مَلکوشان یا مُلکَسان را درست معلوم نکرده‌اند ولی از کتب پهلوی چنین برمی‌آید که مقصود دیوی است که چنین زمستانی را پیش آورده.

۲ـ از اینجا معلوم است که در خدای‌نامه این روایت ذکر شده بود.

ضحاک پس از قدری تأمل و تردید راضی شد و ابلیس چاه‌هائی در معبر مرداس و ملازمان او کنده روی آنها را پوشانید. در نتیجه مرداس و ملتزمین او در چاه‌ها افتاده مردند و ضحاک بر تخت نشست. از این به بعد ابلیس نزد او مقرب شد و در ازای خدماتی که به ضحاک کرده بود درخواست کرد که دو دوش ضحاک را ببوسد. شاه اجازه داد و در اثر آن دو مار از دو دوش ضحاک روئید. این مارها باعث رنج و تعب شدید برای ضحاک شدند و هر قدر اطبای حاذق کوشیدند دوائی برای این درد نیافتند، زیرا هر دفعه که سر مارها را می‌بریدند بعد از چندی باز نمو می‌کردند. بالاخره ابلیس به ضحاک گفت دوای این درد او مغز سر انسان است پس از آن برای تغذیه مارها هر روز دو نفر جوان را می‌کشتند. ضحاک پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که جمشید را گرفته نزد او آورد ولی او فرار کرده نزد کورنگ (بعضی کوژنگ نوشته‌اند) پادشاه زابل رفت و دختر او را گرفت. در ازمنهٔ بعد از اعقاب جمشید رستم به وجود آمد. ضحاک هزار سال یک روز کم سلطنت کرد. او پادشاهی بود بس ظالم. از شدت ظلم او بالاخره مردم به ستوه آمدند و آهنگری موسوم به کاوه بر او یاغی شد، چه پسرهای او را برای غذای مارها کشته بودند و وقتی که نوبت آخرین پسر رسید پدر تحمل و بردباری را یکباره از دست داد. توضیح آنکه پیش‌گیر چرمی خود را بر سر نیزه کرده و مردم را به شورش تحریک نموده قائد آنها گردید و فاتح شد (این چرم در ازمنه بعد بیرق ملی ایران و معروف به درفش کاویانی گردید). چون شاهی از ایرانیان لازم بود فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاندند. موافق شاهنامه فریدون پسر آبتین بود و نسب این آخری به تهمورث می‌رسید. مادر فریدون را فردوسی فرانَک نامیده. این شاه، کاوه را به سرداری لشگر معین کرد و ایرانیان ضحاک را تعقیب کرده او را در بابل یافتند و به ایران آورده در کوه دماوند زنجیر و حبسش نمودند.

فریدون : (در آوستا ثْرَئِ تَئونَ) این شاه با عدالت و داد گستر بود، بر زخمهای مملکت که از سلطهٔ ضحاک حاصل شده بود مرحمی گذاشت. آئین و رسوم سابق ایرانیان را زنده کرد. فریدون سه پسر داشت ایرج، سلم و تور (در آوستا آئیرگو، سایریمَه، توئیریه). ایران را به اوّلی و ممالک غرب (روم) را به دومی و ترکستان و چین را به سومی داد. سلم و تور بر ایرج که بهترین حصه‌ها نصیب او شده بود رشک برده او را کشتند. فریدون در اندوه و غصه شد ولیکن به زودی زن ایرج دختری آورد که زن پشنگ نامی از خانواده سلطنت گردید و از این ازدواج پسری به وجود آمد که او را منوچهر نامیدند (در آوستا مانوش چِثْرَ). سلم و تور از فریدون خواستند که منوچهر را به آنها تسلیم کند او ابا کرد و جنگ درگرفت. در اثر آن تور کشته شد سلم می‌خواست فرار کرده به آلانیان که در آن طرف کوه قاف (کوههای قفقاز) سکنی داشتند پناه برد ولیکن با وجود همراهی یکی از پسرهای ضحّاک موفّق نگردید و به زودی به دست آمد و کشته شد پس از آن فریدون پانصد سال بود نسب منوچهر به طوریکه ذکر شده موافق گفتهٔ فردوسی است و او در اینجا به جهاتی که در جای خود ذکر خواهد شد متابعت خدای‌نامه را نکرده ولی در بوندهشن راجع به نسب منوچهر این‌طور نوشته شده: فریدون سه پسر داشت سلم، توج، آیریک. سومی یک پسر و یک پسر و دختر توام داشت. سلم و تور،آیریک را با دو پسر او کشتند فریدون دختر او را پنهان کرد و این دختر دختری زائید. سلم و تور از قضیّهٔ مطلع شده مادر را کشتند و فریدون با دختر را پنهان کرد به همین منوال تا ده پشت دختری را که دختران می‌آوردند فریدون پنهان می‌کرد تا آنکه مانوش خْوَرْشیتْ و ینیک به دنیا آمد. از این جهت این اسم را به او دادند که در موقع تولّد آفتاب روی دماغ او افتاده بود. از این طفل بعدها مانوش خْوَرنَر و از او منوچهر به دنیا آمد. موافق این روایت نسب منوچهر بعد از دوازده پشت به

فریدون می‌رسد[۱]. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مثل حمزه اصفهانی و غیره به ده پشت قائل شده‌اند.

منوچهر : شاهی بود عادل بناهای بزرگی کرد، رود فرات و هند را جاری نمود و به واسطهٔ نهرهائی دجله را با فرات اتصال داد و باغبانی و نشانیدن مو و سایر درختهای مثمر را به مردم آموخت در سالهای آخر سلطنت خود منوچهر مجبور شد با افراسیاب (در آوستا فرانراسیان) پادشاه توران جنگ کند. نسب او موافق داستان‌ها به تور پسر فریدون می‌رسد. نویسندگان قرون اسلامی نیاکان او را مختلف نوشته‌اند، بوندهشن که مهم‌ترین کتاب پهلوی است این‌طور ذکر کرده: فریدون، تور، دوروشَسبْ، اسپاإَنْسپ، تورَ، زَای‌سِمْ، پشنگ، آغریرثَ، گَرسیوَز، فرانراسیان[۲]. در ابتداء فتح با افراسیاب بود، چه منوچهر مجبور شد به مازندران پناه برد ولیکن بعد مابین او و افراسیاب قرار شد که یکی از دلاوران ایران تیری اندازد و هر کجا که تیر فرود آمد سرحد ایران باشد. آرش نامی که یکی از پهلوانان منوچهر و ماهرترین تیرانداز وقت بود به قلّه دماوند صعود کرده با نهایت مهارت تیری انداخت که از صبح تا ظهر پرّش کرده در کنار جیحون افتاد و این رود سرحدّ ایران گردید.

راجع به آرش اولاً باید در نظر داشت که در آوستا بهترین تیرانداز را (اِرِخْشَ)

۱ـ موافق بوندهشن نسب منوچهر این است: فریدون، اَیریک، گورک، فرگورک، زوشک، فرزوشک، بی‌تک، ڤَری تک، آئیرک، مانوش خورناک مانوش خُوَرْنَر، منوچهر. خورناک - به طوریکه وِشْتْ گفته از کلمهٔ اَوستائی ترجمه شده و به معنی خورشیت‌وینیک است که در فوق معنی آن ذکر شده و باید خورنق از خورناک آمده باشد خورنر از (سوَرْنَرْ) سانسکریتی آمده و به معنی مرد آسمانی است (دارمستتر، تتبّعات ایرانی).

۲ـ برای اینکه نمونه‌ای از تصحیفات قرون بعد در اسامی اشخاص ذکر کرده باشیم نسب افراسیاب را موافق یکی از نویسندگان قرون اسلامی نیز می‌نویسیم: تور، تورشسپ، آسانیاسب، رایرمن، فاش، افراسیاب. مقصود اسم سومی و چهارمی و پنجمی است غالب این تصحیفات از کاتبین نسخ شده است که به جای حرفی حرف دیگر نوشته‌اند و بعد دیگری هم همین‌طور کرده تازای‌سم مثلا رایرمن شده. بنابراین تعجب ندارد که چنانکه در ذیل بیاید آریارمنا ارمین و این آخری اروند شده باشد (صفحه ۱۱۶).

نامیده‌اند و تصوّر می‌رود که مقصود آرش است. طبری اسم تیرانداز را (آرش شاتین) ضبط کرده و (نولد که) تصوّر می‌کند که این کلمه تصحیف عبارت آوستائی (خْشوی وی ایشو) است زیرا معنی این عبارت «صاحب تیر سریع» است که صفت یا لقب آرش بوده[1] ثانیاً راجع به تیراندازی آرش روایات مختلف است. موافق روایتی رب‌النوع زمین (اسفندارمذ) تیر و کمانی برای او آورده به او گفت این تیر خیلی دور خواهد افتاد ولی هرکس چنین تیری از چنین کمانی اندازد خواهد مرد. با وجود این آرش برای فداکاری حاضر شد. چون در زمان این شاه ذکری از خانواده رستم می‌شود مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به این خانواده گفته شود. جمشید وقتی که از ضحاک فرار کرد به زابل رفت و دختر کورنگ را گرفت. از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود از او نریمان و از نریمان سام و از او زال که پدر رستم بود به وجود آمدند. چون زال با موهای سفید به دنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است و امر داد تا او را درکوه البرز گذارند. در آنجا سیمرغ (در آوستا سائِن مِرغو) او را تغذیه کرد پس از آنکه زال بزرگ و جوان رشیدی شد آواز این قضیه فوق‌العاده به گوش سام رسید و او خواست پسر خود را ببیند سیمرغ زال را با یکی از پرهای خود به سام داد و گفت هر زمان سام یا یکی از اعقاب او خود را در خطر مشاهده کنند پر او را در آتش گذارند تا او به کمک آنها بشتابد. منوچهر خواست زال را ببیند و با این مقصود او را به دربار خود طلبید و بعد حکومت نیم روز (جنوب خراسان و نیز سیستان) را به او داد در غیاب سام زال به بلوک گردشی در مملکت خود پرداخته به کابل رسید. در آنجا مهراب که از اعقاب ضحاک بود سلطنت داشت. مهراب زال را به قصر خود دعوت کرد، ولی چون بت پرست بود زال دعوت را رد کرده در خیمه خود بماند پس از آن دیری نگذشت که عاشق رودابه دختر او گردید. ازدواج به واسطه اختلاف مذهب ممکن نبود به خصوص که مهراب از اعقاب ضحاک

1 - Darmesteter. Etudes Iraniennes.t.II.P.220. Paris 1883

بود و منوچهر می‌ترسید که از این ازدواج اولادی به وجود آیند که دشمن ایران شوند در این حال منجمی گفت از این ازدواج طفلی به دنیا خواهد آمد که پشتیبان و مدافع ایران خواهد شد. پس از آن ازدواج صورت گرفت و بعد از چندی رستم متولد شد. سام سردار نامی منوچهر در جنگ‌های او با توران بود.

نوذر : بعد از منوچهر نوذر به تخت نشست (در آوستا نَاُتَـرَ)، ولی چون خیالی جز جمع کردن مال نداشت و همواره در قصر خود پنهان و از دادرسی امتناع می‌نمود مردم از او بیزار شدند. سام دخالت کرده نوذر را نصیحت داد که به دادگستری بپردازد او این نصیحت را پذیرفت ولیکن به زودی افراسیاب به ایران تاخت و نوذر را اسیر کرده بکشت. این شاه دو پسر داشت طوس و گُستَهم که چنانکه بیاید پهلوانان داستان‌هایند. طوس را در آوستا (تـوسَ) و دومی را (ویش تَئورو) نوشته‌اند.

زاب : بعد از نوذر زاب (در آوستا اوزاوَ) به تخت نشست. فردوسی او را زو نامیده موافق بندهشن او پسر تهماسب بود و نسبش به فریدون می‌رسید (تخماسپ به معنی اسب‌های پر زور است). بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین زاب و منوچهر به چند پشت قائل شده‌اند، مثلاً صاحب تاریخ فارس این‌طور نوشته: منوچهر، نوذر، آبتیان میسون، شهری رَمَن کلیة نسب او تاریک است و در هر حال مابین او و منوچهر چند پشت بوده است. این شاه با افراسیاب که ایران را تا آمل در تصرف داشت و این شهر را چندی پایتخت کرده بود صلح کرد و جیحون سرحد دولتین گردید. جهت صلح، قحطی بود که از خشکسالی روی داده و طرفین را دچار سختی و مشکلات نموده بود. بعد زاب به ترمیم خرابکاری‌های سلف خود پرداخت، ولی مدت سلطنت او کوتاه بود.

گرشاسب : پس از فوت زاب پسر او گرشاسب به تخت نشست و نه سال سلطنت کرد. در سال فوت او باز افراسیاب با نرذر لشگر زیادی به جنگ ایران

آمد و تا دامنه دماوند راند. چون گرشاسب درگذشته بود بزرگان ایران نزد زال رفتند که فکری برای دفاع ایران از ترکان بنماید و او رستم را به کوه البرز فرستاد تا کیقباد را که از اعقاب فریدون بود به سلطنت دعوت کند. موافق داستان‌ها نسب کیقباد نیز تاریک است. همین‌قدر گفته شده که به فریدون می‌رسیده. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین او و نوذر به چهار پشت قائل شده‌اند ولی معلوم نیست از چه منبعی این اطلاعات تحصیل شده است. اگر نسبت او با نوذر به این نزدیکی بود یقیناً فردوسی که طرز سخنش حماسی است این نکته را ذکر می‌کرد و دیگر آنکه شهادت موبدی چنانکه در داستان‌ها گفته شده است لازم نمی‌شد تا نسب او را به فریدون برسانند. کیقباد که از فشار تورانی‌ها به صفحه البرز پناه برده بود با همراهی رستم به اصطخر رفته در آنجا بر تخت نشست مدت سلطنت پیشدادیان در داستان‌ها این‌طور معین شده:

هوشنگ	۴۰	سال	منوچهر	۱۲۰	سال
تهمورث	۳۰	«	نوذر	۷	«
جمشید	۶۵۰	«	زاب	۵	«
ضحاک	۱۰۰۰	سال یک‌روزکم	گرشاسب	۹	«
فریدون	۵۰۰	سال			
			جمعاً	۲۳۶۱	سال یک‌روزکم

دوم – سلسله کیانیان

کیقباد : بطوریکه از داستان‌ها مستفاد می‌شود کیقباد (در آوستا کَوی کَواتَ) شاه نامی یا بزرگی نبوده و زمام امور در دست پهلوانان استقرار یافته بود. رستم تورانیان را شکست داده از ایران براند. این شاه مقر سلطنت را از شمال ایران

به جنوب منتقل نمود و جهت آن فشار افراسیاب بود. موافق شاهنامه کیقباد چهار پسر داشت: کاوس، کی‌آرش کی‌نشین، (یاکی پشین)، کی آرمین. مدت سلطنت او را فردوسی یکصد سال گفته.

کیکاوس : (در آوستا کَوی اوسانَ) بعد از پدر به تخت نشست به طوریکه از داستانها دیده می‌شود یکی از شاهان نامی بوده ولیکن به واسطه خودسری و بوالهوسی و استبداد رأی مکرر در مخاطره بزرگ افتاده و رستم او را نجات داده در دربار او چون از زیبائی مازندران صحبت می‌شد بدین خیال افتاد که این مملکت را تسخیر کند. هر قدر پهلوانان و رجال نامی دربار او به او نصیحت کرده خطرات این لشگرکشی را تشریح نمودند مؤثر نیفتاد تا آنکه قشون کشی به مازندران نموده و در آنجا شکست خورده اسیر گردید و شاه مازندران او را در محبس انداخت. زال در اندوه و غصه شد و رستم را به کمک کیکاوس فرستاد سفر جنگی رستم به مازندران و کارهای حیرت‌انگیزی که برای رسیدن به مقصود نموده و در شاهنامه به تفصیل ذکر شده معروف به هفت خوان رستم است. رستم ارژنگ دیو و دیو سفید و شاه مازندران را کشته کیکاوس را نجات داد. کاوس بعد از خلاصی از مازندران حکومت مملکت نیم روز را با تاج و تخت مرصع به جواهرات قیمتی به رستم بخشید و به سایر پهلوانان مثل طوس و گودرز و غیره عطاهای فراوان نمود. پس از چندی باز افراسیاب به جنگ ایران آمد. موقع کاوس سخت بود ولی رستم از افراسیاب جلوگیری کرد. (داستان کشته شدن سهراب پسر رستم بدست او و از وقایع این جنگ رستم با تورانیان است). پس از آن چون خبر شورش اهالی مکران به شاه رسید به طرف آن مملکت رفت. از پهلوانان ایران که در این جنگ بوده‌اند در داستانها اسامی این اشخاص ذکر شده: گودرز، طوس، گُشتَهَمْ، فریبرز، خَرّاد، گرگین، گیو، اهالی مملکت مزبور را بربر می‌گفتند.

پهلوانان ایران رشادت‌ها کردند و کاوس بر بربری‌ها غلبه یافت. پس از آن کاوس به شمال رفته به سیستان که مقر حکومت رستم و خانواده او بود رسید و

در مدت یک ماه مهمان او بود. بعد چون خبر شورش اعراب رسید کاوس به طرف هاماوران رفت. توضیح آنکه به امر او کشتیهائی به آب انداختند و لشگر ایران در مدت سه ماه در دریا مسافرت نموده به مقصد رسید (بعضی از محققین تصور کرده‌اند که مقصود از دریا، هامون سیستان است که در آن زمان خیلی بزرگ بوده و تمام کویر لوت را در زیر خود داشته [۱] ولی این تصور با اینکه در شاهنامه ذکر شده که در این مسافرت دریائی مصر از طرف چپ و مملکت بربرها از طرف دست راست سپاهیان ایران واقع شده بود و لشگر ایران از راه وسطی حرکت می‌کرد موافقت نمی‌کند و در جای خود تعبیر دیگری که کرده‌اند ذکر خواهد شد). بعد از ورود به هاماوران کاوس باوجود رشادت اهالی آن غالب شد بعد عاشق سودابه دختر پادشاه هاماوران گردیده خواستگاری نمود. پادشاه هاماوران چون اولاد دیگری نداشت با اندوه فراوان از راه اضطرار تکلیف کاوس را قبول نمود ولی بعد به خیال تلافی افتاد و با این مقصود کاوس را به مهمانی دعوت کرد شب که کاوس به منزل خود مراجعت می‌نمود هاماورانی‌ها و بربرها از کمینگاه بیرون آمده بر ایرانی‌ها تاختند و کاوس را با تمام پهلوانان او مثل گیو و گودرز و طوس و گرگین و زنگنه اسیر نموده به کوهی تبعید و در آنجا حبس کردند. این خبر به ایران رسید و بزرگان ایران از رستم خواهش نمودند که به هاماوران رفته کاوس را نجات دهد. رستم بدان طرف شتافت از طرف دیگر پادشاه هاماوران همین‌که از لشگرکشی رستم اطلاع یافت از بربرها و مصریها کمک طلبید (این دفعه اول است که در شاهنامه از طرف شدن مصر با ایران ذکری می‌شود) و به این هم اکتفا نکرده از روم استعانت نمود. رومی‌ها با کمال میل این خواهش را قبول کردند. با وجود این رستم و ایرانی‌ها بر دشمنان غلبه و کیکاوس و پهلوانان ایران از حبس خلاصی یافتند. پس از آن کاوس با خوشی و خرمی شاهی کرد و تمام مردم و دیوها در تحت امر او درآمدند. پس از چندی دیوها برای خلاصی خود از قید

۱-کنت گوبی نو تاریخ ایرانیان

کاوس به حیله‌ای متوسل شدند. توضیح آنکه به توسط دیوی که به صورت پیشخدمت کاوس درآمده بود به شاه القاء کردند که باید او به پادشاهی روی زمین قناعت نکرده سرّ گردش آفتاب را بفهمد. کاوس فریب خورده علما را جمع نمود و از آنها پرسید که مسافت ماه از زمین چقدر است و بعد عقابی چند تربیت کرده و آنها را به تخت خود بسته به هوا رفت عقابها در هوا پریدند بعد که خسته شدند به زمین فرود آمده کاوس را بـه آمـل انداختند. مـردم در جستجوی کاوس برآمده او را در میان جنگلی یافتند و رستم با پهلوانان دیگر مثل گیو از دیوانگی کاوس با رستم صحبت کرد ولی رستم قول داد که به کاوس نصیحت کرده او را به راه صحیح دعوت کند. نصیحت‌های او مؤثر افتاد و باز در سعادت به روی شاه گشوده شد. ولی موافق تفسیر ونـدیداد در ازای ایـن عصیان کاوس از وجود غیر فانی مبدل به وجود فانی گردید.

داستان سیاوش : راجع به این زمان است: روزی سه پهلوان ایران، طوس گیو، گودرز در موقع شکار از حدود ایران خارج و به جنگلی داخل شدند. در آنجا دختری را دیدند در نهایت جمال و از تحقیقات معلوم کردند که از سوء قصد پدرش نسبت به عفت خود فرار کرده و نسبش از طرف پدر به فریدون و از طرف مادر به گرسیوز یکی از پادشاهان تورانی می‌رسد. کاوس او را ازدواج نمود و پسری به دنیا آمد که او را سیاوش (در آوستا سیاورشان) نامیدند. کاوس او را به رستم سپرد تا دور از دربار تربیت شود و هنرهای جـنگی بـیاموزد. وقتی که سیاوش به رشد رسید و جوان آراسته و هنرمندی شد به دربار پـدر برگشت. در اینجا سودابه زن شاه عاشق او گردید و چون سیاوش نخواست با خیال ملکه همراهی کند سودابه او را نزد شاه متهم نمود که سوء قصد نسبت به عصمت او داشته. قرار شد سودابه یا سیاوش از میان دو آتش بگذرند (محاکمه وَریه). سودابه ترسید و ابا کرد سیاوش از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره گذشته بی‌تقصیری خود را ثابت نمود. پس از آن جنگ ایـرانـی‌ها بـا تورانی‌ها پیش آمد و سیاوش به کمک رستم افراسیاب را شکست داد ولی

کاوس عهدنامه صلح را امضاء ننمود سیاوش که قول امضاء شدن را داده بود از پدر رنجیده گروئی‌های تورانی‌ها را به افراسیاب رد کرد و خود نیز به اردوی افراسیاب رفته در آنجا فرنگیس دختر افراسیاب را گرفت. از این ازدواج کیخسرو به دنیا آمد. بعد گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش حسد برد و در نتیجه تورانیان سیاوش را متهم به یاغی‌گری کردند و افراسیاب بناحق او را کشت. ایرانیان در جستجوی کیخسرو که وارث تاج و تخت بود برآمدند. گیو هفت سال در جستجوی او گذرانید تا او را در شکارگاهی یافت و از خالی که مثل کلیه کیانیان در بازو داشت او را شناخته با فرنگیس به ایران آورد و کاوس او را با وجود اینکه در توران تربیت شده بود به جانشینی خود انتخاب کرد.

کیخسرو : (درآوستا کَوی هوسْراوَ) همّ خود را صرف جنگهای طولانی با توران نمود. از داستانها معلوم است که با وجود حیات پدر، زمام امور و لشگرکشی‌ها در این جنگها به دست کیخسرو بوده. این جنگها خیلی خونین و سخت بود و ایرانی‌ها گاه غالب و گاهی مغلوب بودند تا اینکه بالاخره به‌واسطه دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گردید و افراسیاب چون عاجز شد برای اینکه فرصتی به‌دست آرد، خواستار صلح گردید و برای پیشرفت خیال خود حاضر شد ولایاتی را به ایران واگذارد ولی کیخسرو به صلح راضی نشد و جنگ را ادامه داده آن را به مملکت تورانی‌ها برد و آنقدر پافشاری کرد تا تورانی‌ها از پای درآمدند. افراسیاب اسیر شده در نزدیکی دریاچه (چی‌چَسْتْ) به قتل رسید(۱) و توران جزو ایران گردید. پس از آن کیکاوس درگذشت و کیخسرو به تخت نشست. سلطنت او بی‌مرارت بود زیرا افراسیاب دشمن قدیمی ایران وجود نداشت کیخسرو اژدهائی را که مابین فارس و اصفهان پیدا شده بود برطرف کرد. این شاه اولاد ذکور نداشت بدین جهت به مردم اعلام کرد که

۱- چی‌چَسْتْ را بعضی چی‌کَسْتْ نوشته‌اند ولی اشهر همان است که نوشته شده تصور می‌کنند که دریاچه اورمیه را این‌طور می‌نامیدند.

لهراسب پسر عموی خود را به جانشینی خود برگزیده. پس از آن کیخسرو میل کرد از زمین رخت بربسته به آسمان رود. با این مقصود بالای کوه بلندی رفته به چشمه‌ای رسید و در آن شست و شو نموده از دیده‌ها ناپدید شد. همراهان او که می‌خواستند با او باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان به او ملحق شدند.

چنانکه در داستانها دیده می‌شود کیخسرو به واسطه اینکه محبوب پهلوانان دربار کاوس بوده تمام آنها را بر ضد تورانی‌ها متحد نموده و به واسطه این اتحاد بالاخره بر افراسیاب فائق آمده جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانی‌ها خیلی سخت و خونین بوده و چند دفعه تورانی‌ها پس از اینکه عرصه به آنها تنگ گشته خواستار صلح شده و قسمتی از توران را هم به ایران داده‌اند ولی کیخسرو جنگ را ادامه داده تا اینکه افراسیاب مغلوب و کشته شده و توران تماماً جزو ایران گردیده. در اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که کنت‌گوبی‌نو راجع به جنگ‌های این زمان در کتاب خود غیر از شاهنامه و کتب دیگر اسم کتابی را می‌برد که به گفته او در ایران به دست او آمده و نسخهٔ خطی او موسوم به (کوش‌نامه) بوده کوش‌نامه را قطران ابن منصور در قرن ششم هجری نوشته و در آن داستانهای قدیم ایران را جمع کرده. نسخه‌ای که به‌دست کنت‌گوبی‌نو آمده در قرن هشتم هجری استنساخ شده. قطران مقارن این زمان اسم شاهی را که نامی و موسوم به (کوش) بوده برده و کارهای او را شرح داده. کوش بعلاوه فتوحات خود در مشرق و توران ممالک زیادی را مثل بابل و مصر و روم (یونان) تسخیر نموده و پادشاه عظیم‌الشأنی گردیده. اگر داستانهائی که در کوش‌نامه داخل شده قدیم باشد، شباهت کوش به کوروش چه از حیث اسم و چه از حیث کارهایش بیش از کیخسرو است کنت گوبی‌نو این کتاب را صحیح می‌داند ولی مصنفین و محققین جدیدتری مندرجات آن را مورد اعتماد قرار نداده‌اند و اگر ذکری در اینجا از آن شد فقط برای مزید

اطلاع است[۱].

لهراسپ : (در آوستا اَئورْوَتْ اَسْپَ) مقر خود را در باختر قرار داده آتشکده‌ای در آنجا بنا کرد. این آتشکده علامت ملیت ایران بود زیرا تورانی‌های همجوار بت‌پرست بودند. لهراسپ دو پسر داشت یکی گشتاسب (در آوستا ویش‌تاسپَ) و دیگری زریر نام (در آوستا زَئِری وَئِری). گشتاسب چون از مقامی که نزد پدر داشت ناراضی بود اول مصمم شد که به دعوت پادشاه هند بدانجا رود ولی برادرش باو گفت کسی‌که پیرو آئین صحیح است نباید به مملکت بت‌پرستها قدم گذارد، او منصرف شد و خواست به طرف مغرب رفته به کارهای پست بپردازد. با این تصمیم عازم روم شد در موقع عبور از دریا با یک نفر رومی، هیشوی نام که مردی دانا و غیب‌گو بود آشنا گردید و این مرد هادی گشتاسب در مدت اقامت او در روم شد. گشتاسب هرجا که رفت از قیافه‌اش بزرگ منشی او هویدا بود. از این‌جهت به کارهای پست قبولش نکردند تا اینکه در نزد آهنگری به شاگردی داخل شد و به واسطه زورمندی پتک و سندان را شکست و در نتیجه بیرونش کردند.

دهقانی (ملاکی) که ایرانی بود ولی در روم مسکن داشت به او گفت که از هر طرف جوانان زیادی به خواستگاری کتایون (در آوستا کی تابون) دختر قیصر روم می‌روند و خوب است گشتاسب هم بخت آزمائی کند. او چنین کرد دختر قیصر او را انتخاب نمود. قیصر از این انتخاب دختر خود آزرده و ملول شد

۱-کلیة باید در نظر داشت که راجع به داستان‌های ملی غیر از شاهنامه فردوسی کتاب‌های متعدد نوشته شده است، ولی چون برای مقصود ما قدیم بودن داستانها اهمیت دارد به مندرجات این نوع کتابها استناد نجسته به شاهنامه فردوسی که موافق خدای‌نامه نوشته شده و کتابهای پهلوی را اکتفاء نموده‌ایم. با وجود این برای مزید اطلاع اسم بعضی از کتاب‌های مذکوره را ذکر می‌کنیم: گرشاسب نامه، شهریارنامه، برزونامه بانو گشسپ نامه، جهانگیر نامه، فرامرزنامه، بهمن‌نامه، کوش‌نامه، اسکندرنامه، خاور نامه، همای و همایون، ظفرنامه، شاهنشاه‌نامه و غیره این کتب و امثال آن در ادوار مختلفه قرون اسلامی نوشته شده است.

ولی به نصیحت اسقف دختر خود را به گشتاسب داده هر دو را از قصر خود براند. گشتاسب و کتایون چندی در منزل دهقان به‌سر بردند بعد میرین و اهرن رومی دختر دوم و سوم قیصر را خواستند و قیصر راضی شد مشروط بر اینکه گرگ مهیبی را که در جنگل فاسقون پدید آمده بود و نیز اژدهائی را که در کوه سِقیلا راحتی را از مردم سلب می‌کرد بکشند. چون آنها از انجام این امر عاجز بودند به هیشوی متوسل شدند و او به‌دست گشتاسب این دوکار بزرگ را انجام داد. پس از آن قیصر از خزرها باج خواست و الیاس پادشاه آنها جواب داد که اگر او از روم باج نخواهد قیصر باید خیلی شاکر باشد گشتاسب قشون‌کشی به مملکت خزرها نموده الیاس را گرفتار کرد. بعد قیصر سفیری کالوس نام به ایران فرستاده مطالبه باج نمود لهراسب در حیرت و اندیشه فرو رفت و شبانه سفیر را خواسته و پذیرائی گرم از او نموده جهت گستاخی روم را پرسید. سفیر گفت پهلوانی در دربار روم پدید آمده که کارهای حیرت‌انگیز می‌کند و باج از خزرها می‌گیرد. چون زریر حاضر بود سفیر این مرد دلیر را به او تشبیه کرد. لهراسب دانست که این شخص گشتاسب است و زریر را نزد قیصر فرستاد که جواب او را داده گشتاسب را به ایران بیاورد. زریر با لشگر زیاد و پهلوانان ایران به طرف روم رهسپار شد و وقتی که به دریا رسید لشگر خود را در کنار آن گذاشته با پنج تن نزد قیصر رفته جواب لهراسب را رسانید قیصر از جواب ردی که شنید برآشفت ولی گشتاسب به عهده گرفت که به ایران رفته مقصود قیصر را انجام نماید و وقتی که به لشگر ایران رسید همه او را شناختند و با هلهله و شادی او را پذیرفتند. پس از آن گشتاسب با کتایون نزد لهراسب آمد پدر او را به آغوش کشید و از سلطنت استعفا کرده تاج و تخت را به او واگذارد. بعد گشتاسب از قیصر تقاضا کرد که مطالبه باج از ایران نکند. از وقایع سلطنت لهراسب موافق داستانها ساختن شارسانی است که به دستیاری صنعتگران هندی و چینی و رومی انجام شد[۱] بنای آتشکده آذر برزین را نیز در داستانها از او دانسته‌اند.

۱- شارسان را به معنی شهرستان نوشته‌اند.

در سلطنت گشتاسب، ارجاسب (در آوستا اَرِجَ تَسْپَ) پادشاه هیونان به ایران حمله کرد. در نتیجه زد و خوردهائی در کنار جیحون روی داد و ایرانی‌ها غالب شدند ولی زریر برادر گشتاسب در این جنگ هلاک گردید. پس از آن ارجاسب خبر یافت که در باختر قشونی نیست و بدان سمت حمله کرده شهر را گرفت لهراسب از انزواء بیرون آمده با مردم باختر به جنگ ارجاسب رفت و در حین کار زار کشته شد. گشتاسب جنگ را مداومت داد ولیکن به واسطه شکست مجبور شد به کوهها پناه برد شاه وزیری داشت جاماسب نام که پیش‌بینی‌های او غالباً صائب بود او به شاه گفت که تنها پسر او اسفندیار (در آوستا سْپَنتُ داتَ) می‌تواند تورانی‌ها را شکست دهد. اسفندیار در این اوان به‌واسطه بعضی اتهامات در حبس بود. وزیر او را دیده وعده داد که اگر داخل کارزار شود گشتاسب از سلطنت کناره‌گرفته منزوی خواهد شد. اسفندیار وارد معرکه شد و ارجاسب از داشتن چنین حریفی بلرزید. بالاخره جنگ به فتح ایرانیان و عقب‌نشینی ارجاسب خاتمه یافت. اسفندیار پس از این فتح کار دیگری نیز برعهده داشت و آن خلاصی دو شاهزاده خانم ایرانی بود که به‌دست تورانی‌ها افتاده بودند. فردوسی آنها را خواهران اسفندیار می‌گوید. سفر اسفندیار به مملکت تورانی‌ها به صورت بازرگانی بود که امتعه و مال التجاره مردان جنگی قرارگرفته بودند. این پهلوان هفت کار بزرگ کرد تا اینکه به روئین‌دژ رسید و شبانه با تنی چند از دلیران به قصر حمله برده ارجاسب و پسر او را کشت (هفت‌کار اسفندیار در شاهنامه معروف به هفت خوان او است). پیدایش زرتشت و رفتن او از ری به بلخ نزد گشتاسب شاه از وقایع سلطنت این شاه است و چون در ایران باستانی[1] ذکری از روایات مذکوره شده تکرار آن در اینجا زائد است. رستم که در سَکِسْتان بود مذهب زرتشت را نپذیرفت و چون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه می‌کرد گشتاسب برای خلاصی خود از دست او وی را به جنگ رستم فرستاد. رستم از عاقبت این جنگ اندیشناک گردید زیرا اسفندیار روئین‌تن بود یعنی حربه به او کارگر نبود

۱-صفحه ۴۲۳

بالاخره پر سیمرغ را در آتش گذارد این مرغ حاضر شد و او کمک وی را درخواست کرد. سیمرغ شاخهٔ درختی را از دریای چین آورد. رستم از آن شاخه تیری تراشید و در جنگ اسفندیار استعمال و چشمان او را کور کرد. پس از این جنگ دیری نگذشت که رستم هم در چاهی که شغاد برادر پدری رستم برای او در شکارگاهی کنده و پر از زوبین و شمشیر نموده بود افتاد و درگذشت.

بهمن : پس از مرگ اسفندیار گشتاسب پسر او بهمن را به تخت نشانده از سلطنت کناره گرفت. بهمن را اردشیر دراز دست نیز گفته‌اند این شاه به تلافی مرگ پدر خود فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد و به دادگستری پرداخت. او را در داستانها شاهی رعیت‌پرور و دادگر گفته‌اند.

همای : بهمن پسری داشت ساسان نام که می‌بایست ولیعهد گردد ولکن شاه قبل از فوتش گفت جانشین او کسی است که از همای، دختر و زن او، تولد شود. همای بعد از مرگ اردشیر بر تخت نشست و سه ماه بعد پسری آورد که او را داراب نامیدند. چون ملکه نمی‌خواست از سلطنت کناره گیرد او را در صندوقی نهاده در آب فرات افکند. بازرگانی او را از آب بیرون آورده تربیت کرد و پس از آنکه به حدّ رشد رسید و آواز شجاعت و دلاوری او در جنگ‌های ایران با روم منتشر شد همای او را خواست و تاج و تخت را بدو تفویض نمود.

داراب : این شاه با شعیب عرب که به حدود ایران تجاوز کرده بود جنگ کرد و پیروزی یافت. پس از آن با فیلقوس پادشاه روم جنگ نمود و او را مجبور کرد که دختر خود را به داراب بدهد. از این دختر اسکندر تولد یافت ولیکن قبل از اینکه دختر فیلقوس بزاید شاه او را طلاق داده نزد پدرش فرستاد.

دارا : داراب پسری داشت موسوم به دارا که بعد از پدر به تخت نشست این شاه زبانش تیز و خویش تند بود. از این جهت مردم از او متنفر شدند. دارا سفیری نزد اسکندر فرستاده مطالبه خراجی را که فیلقوس بر عهده گرفته بود نمود و این اقدام برای اسکندر بهانهٔ جنگ با ایران گردید. دارا لشگری آراسته و با اسکندر سه جنگ کرده شکست خورد و به طرف کرمان فرار نمود. در راه

دو دستور او ماهیار و جانوسیار با خنجر سینهٔ او را دریدند. اسکندر همین که از واقعه خبر یافت به بالین او حاضر شد و نوازش‌ها از او کرد. دارا قبل از فوت سه خواهش از اسکندر نمود: ۱ - قاتل او را قصاص نماید، ۲ - دختر او روشنک را ازدواج کند، ۳ - شخص بیگانه را بر پارس نگمارد. اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا فوت نمود.[۱] نعش او را با تجلیل و احترامات زیاد به امر اسکندر به خاک سپردند. پس از آن به امر اسکندر کتب نجوم و طب و فلسفه را از زبان پارسی به رومی ترجمه کرده اصل کتب را به آتش سپردند و آتشکده‌ها را خراب کردند.

مدت سلطنت سلسله کیان را در داستان‌ها این‌طور معین کرده‌اند.

کیقباد	۱۰۰	سال	بهمن	۱۱۰	سال
کیکاوس	۱۵۰	"	همای	۳۲	"
کیخسرو	۶۰	"	داراب	۱۲	"
لهراسب	۱۲۰	"	دارا	۱۴	"
گشتاسب	۱۲۰	"	جمعاً	۷۱۸	"

سوم ـ اسکندر

راجع به اسکندر آنچه گفته یا نوشته شده از داستان‌های ملی محسوب نمی‌شود زیرا از منابع خارجی است که در کتاب افسانه‌آمیزی مندرج و مؤلف آن موسوم به کالیستن[۲] دروغی است. بدین داستان‌ها در ایران شاخ و برگهائی افزوده‌اند که برای مقصود اهمیتی ندارد لذا می‌گذریم.

۱-سکندر پذیرفت او هر چه گفت پذیرنده بر خاست گوینده خفت

«نظامی گنجوی»

2 - Roman de Pseudo - Callisthene.

چهارم - اشکانیان

راجع به اشکانیان چیزی که گفته شده همان است که در ایران باستانی صفحه ۲۸۰ ذکر شده، یعنی در این دوره ایران ملوک الطوایفی بود و دویست‌وچهل پادشاه در آن سلطنت می‌کردند و طول این دوره دویست سال بوده موافق شاهنامه شاهان اشکانی اینها بوده‌اند: اشک، شاپور گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ، آرش، اردوان، بهرام (اردوان بزرگ). معلوم است که این اشخاص به غیر از چهار نفر مطابقت با تاریخ ندارند. آن چهار نفر اینها هستند: اشک گودرز، اردوان، اردوان بزرگ که اردوان پنجم تاریخ است. بیژن و آرش اصلاً شاه نبوده‌اند. شاپور و نرسی و اورمزد از دوره ساسانیان به دوره قبل منتقل شده‌اند (نظایر این نوع انتقالات زیاد است چنانکه در جای خود بیاید). فردوسی تمام دوره اشکانیان را با هیجده بیت برگذار کرده:

«پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که را بود تخت مهان
. . . . — . . . .
چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز او نام نشنیده‌ام — نه در نامه خسروان دیده‌ام»

باعث تأسف است که تعصب مغ‌ها و خصومت ساسانیان با اشکانیان ما را از داستان‌های راجعه به این دوره محروم نموده و حال اینکه این دوره یکی از ادوار با مجد ایران بوده. دورهٔ نبرد دو پهلوان عالم آن روزی یعنی ایران اشکانی و روم عالم‌گیر با وجود این از این دوره خاطره‌های کمی در داستان‌ها مانده که مربوط به وقایع شمال و شرق ایران است ولی داستان‌گویان وقایع این دوره را پیش برده به دوره کیانیان منتسب داشته‌اند چنانکه در جای خود بیاید.

پنجم - ساسانیان

راجع به دوره ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است. اسامی شاهان همان اسامی تاریخی است و فقط از آذر نرسی و بعضی از شاهان زمان هرج و مرج که بعد از پوران‌دخت شروع شد و با جلوس یزدگرد سوم خاتمه یافت ذکری نشده وقایعی که در داستان‌ها ذکر شده نیز وقایع تاریخی است با این تفاوت که بعضی از وقایع مهم به‌کلی فراموش شده و برخی با شاخ و برگهای داستانی ذکر گردیده و جاهای خالی آنچه راکه فراموش کرده‌اند با قصص وحکایات رزمی و بزمی و یا با اندرز شاهی به پسر خود و یا با مصاحبهٔ شاه با مؤبدان پر نموده‌اند. با وجود این داستان‌های این دوره را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: ۱) تا یزدگرد اول، و ۲) بعد از او. در قسمت اولی اطلاعات تاریخی کمتر و در قسمت دوم بالنسبه بیشتر است اگر چه در هر دو قسمت جاهای خالی را با اندرزهای شاهان در موقع جلوس به تخت و حکایات پر کرده‌اند چون داستان‌های این دوره در زمینه تاریخ گفته شده یا بهتر گفته باشیم تاریخ مشوشی است که در واقع امر نمی‌توان آن را داستان به معنی حقیقی نامید و از این جهت برای مقصودی که تعقیب می‌شود اهمیتی ندارد لذا از ذکر آنها خودداری کرده به دادن بعضی تذکرات لازمه اکتفا می‌کنیم. چیزهائی که در این داستان‌ها جالب توجه می‌باشد از این قرار است: ۱ - در داستان‌های این دوره هم امور شمال شرقی بیشتر جلب توجه نموده و اثراتی گذارده در صورتی که بعضی از جنگها و وقایع مهم ایران راجع به حدود غربی به‌کلی فراموش شده یا انعکاس آن در داستان‌ها خیلی ضعیف است، مثلاً از جنگهای اردشیر بابکان و نرسی و بهرام گور و قباد اول با روم اثری در داستان‌ها نیست یا به اشاره‌ای برگذار شده از جنگهای ۲۷ ساله خسرو پرویز با روم و تسخیر آن همه ممالک رومی اثری نمانده فقط از جنگهای شاپور اول با روم که آنقدر اهمیت داشته اگر از افسانه رفتن شاپور به روم با بازرگانی وگریختن از روم باکنیزکی صرف

نظر کنیم چیز بسیار کم و مبهمی می‌ماند، از مسئله ارمنستان و گرجستان و بین‌النهرین علیا و آن همه جنگها در حدود غربی ایران نیز آثاری مشاهده نمی‌شود به قیمومت یزدگرد اول درباره تئودور امپراطور روم ابداً اشاره‌ای هم نشده است، برعکس از جنگهای حدود شمال شرقی خاطره‌ها به مراتب بیشتر است. مثلاً از جنگهای بهرام گور با هیاطله یاچنانکه در داستان‌ها گفته شده با چینیها و ترکها و اسیر شدن پادشاه آنها (خاقان چین داستان‌ها) داستان‌گویان به شرح و بسط قائل شده‌اند و نیز از جنگ فیروز اول و انوشیروان با هیاطله و بهرام چوبین با خاقان ترکستان و غیره، داستان‌ها بالنسبه خیلی مفصل‌تر است. حتی از جنگ انوشیروان با آلانها و گیلانیان و بلوچیان ذکری شده (باید مقصود از آلانها خزرها باشند زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است انوشیروان با آلانیان جنگی نکرده). درجه توجه داستان‌گویان به امور شمال شرقی از جدول ذیل پیداست. مبنا را عدّه ابیات شاهنامه قرار داده‌ایم ۱ - از جنگ‌هائی که با اعراب بحرین و مسلمین روی داده فقط جنگ قادسیه ذکر شده کشته شدن مانی را از زمان بهرام اول، پس برده به زمان شاپور دوم منتسب داشته‌اند و نیز تسخیر الحضر که در زمان شاپور اول بوده به زمان شاپور دوم منتقل شده پادشاه الحضر را شاه یمن گفته و دختر او را مالکه نامیده و از مادر ایرانی دختر نرسی شاه دانسته‌اند (ایران باستانی صفحه ۲۸۴) ۲- چیز دیگری که جالب توجه می‌باشد این است: رفتار سخت بعضی از شاهان ساسانی نسبت به اشخاص چنانکه مورخین یونانی و رومی نوشته‌اند در داستان‌ها مبدل به رفتار ملایم گردیده. مثل اینکه شاپور اول بزانوش سردار رومی را با خود همه جا می‌برد و با او سلوک بد ندارد و پس از اینکه او در مدت سه سال پل شوشتر را ساخت به وطن خود مراجعت می‌نماید. باز در جای دیگر راجع به تسلیم قلعه الحضر می‌بینیم که مالکه دختر طایر (پادشاه یمن) را شاپور دوم ازدواج می‌کند زیرا این دختر شاهزاده خانم ایرانی بوده و از راه وطن‌پرستی قلعه را به شاپور تسلیم کرده. در داستان‌های این دوره این نوع تفاوتها با تاریخ زیاد است و نمی‌توان گفت که این تفاوتها در کلیات سهوی یا ناشی از فراموشی است دراین صورت جهت چیست؟

جنگها در حدود شمال شرقی		جنگها با روم	
جنگها	عده ابیات فردوسی	جنگها	عده ابیات فردوسی
شاپوردوم با هونها که پیش برده به سلطنت گشتاسب منتسب داشته‌اند	تقریباً ۱۷۰۰	اردشیر اول بابکان با روم	هیچ
		نرسی ″	هیچ
		بهرام گور ″	هیچ
بهرام گور با هیاطله (خاقان چین)	تقریباً ۲۱۰	قباد اول ″	هیچ
فیروز اول با هیاطله	تقریباً ۳۵۰	خسرو پرویز ″	هیچ
انوشیروان با هیاطله	تقریباً ۵۰۰	شاپور اول ″	تقریباً ۵۰
بهرام چوبین با ترک‌ها	تقریباً ۱۰۰۰	شاپور دوم ″	تقریباً ۴۳۰
		انوشیروان ″	تقریباً ۳۵۰
		ایضاً ″	تقریباً ۲۰۰
	جمعاً ۳۷۶۰		جمعاً ۱۰۳۰

یکی از این دو جهت در این اختلاف مؤثر بوده: یا افکار مردم با سختی‌های بی‌مورد شاهان همراه نبوده و داستان‌گویان خواسته‌اند در هر مورد به نحوی رفتار آنها را تعدیل نموده باشند و یا مورخین یونانی و رومی از جهت بعض ملی راه مبالغه را پیموده‌اند. این جهت آخری صحیح‌تر به نظر می‌آید زیرا محققین جدید که دقیق شده و با نظر بی‌طرفی وقایع را سنجیده‌اند بر این عقیده‌اند که رفتار شاپور اول با والرین و نیز رفتار شاپور دوم با اسرای عرب آن‌طورها نبوده که مورخین کلیسیائی یونانی نوشته‌اند با وجود این نمی‌توان

مدت این دوره موافق داستان‌ها پانصد و دوسال و از مدت تاریخی هفتاد و چهار سال بیشتر است. برای نمونه و روشن بودن مطالبی که راجع به داستان‌های این دوره گفته شده سه نقره داستان را در ذیل خلاصه کرده‌ایم. اولی راجع به جنگ شاپور اول با روم است و قبل از یزدگرد اول روی داده، دومی شرح جنگ بهرام‌گور با هیاطله است، سومی جنگ انوشیروان را با روم بیان می‌کند و هر دو مربوط به زمان بعد از یزدگرد اول می‌باشد پس از قرائت خلاصه‌ها روشن خواهد بود که با وجود اینکه داستان دوم و سوم هر دو راجع به زمان بعد از یزدگرد اول است و نیز با اینکه داستان جنگ بهرام‌گور با هیاطله نسبت به جنگ انوشیروان با روم از آخر دوره ساسانیان تقریباً یکصدو بیست سال دورتر بوده باز راجع به کیفیّات آن جنگ (یعنی جنگ با هیاطله) داستان‌گویان دقیق‌تر بوده و بیشتر به جزئیات پرداخته‌اند. مثلاً سران سپاه را یک به یک نام برده‌اند، راهی را که بهرام از آذربایجان تا مرو پیموده به خوبی معین نموده و اسم رسولان و اشخاص دیگر را ذکر کرده‌اند. کلیتاً این داستان طوری گفته و ضبط شده است که در موقع قرائت آن شخص تصور می‌کند نوشته مورخی را می‌خواند در صورتی که از داستان جنگ انوشیروان با روم اگر حکایت کفشگر را خارج کنیم راجع به خود جنگ چیز زیادی گفته نشده است و اسامی محل و غیره هم موافقت با تاریخ ندارد.

۱ - رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن بزانوش

وقتی که اردشیر مرد این خبر در اطراف و اکناف ایران منتشر شد و گفتند که تخت شاهی بیکار گردید، چه پسر جوان او بر تخت نشست. پس از آن از

قیدافه سپاه رومی به طرف ایران راند و از پالونیّه نیز لشگری به ایران حمله کرد. سرکرده آنها بزانوش در دلاوری و پهلوانی معروف و در نزد قیصرها مقرّب و ارجمند بود. گرشاسب، از طرف ایران به جنگ او رفت و این جدال مرد و مرد مدتی به طول انجامید و هیچ کدام بر دیگری غلبه نیافت. پس از آن دو لشگر به هم افتادند، صدای بوق و کوس و سم ستوران در مسافت دو میل شنیده می‌شد، جنگ سخت و خونین بود و طرفین پافشاری داشتند:

«زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد   چه آتش درخشان سنان نبرد»

بالاخره بزانوش در میان جنگ اسیر شد تلفات رومی‌ها ده هزار و عده اسراء آنها هزار و ششصد نفر بود. قیصر سفیری نزد شاپور فرستاد که این خون‌ریزی برای دینار تا کی رواست جواب خدا را روز بازپرس چه خواهی داد. پالونیّه را تخلیه کن باج و هرچه خواهی می‌فرستم. بعد قیصر ده انبان گاو پر از زر و دینار رومی فرستاد و هزار نفر غلام و پرستار رومی و دیبای گران‌بها به عدّه بی‌شمار و چیزهای دیگر بر آن افزود. شاپور هفت روز در پالونیّه بماند و بعد از آن به اهواز رفته در آنجا شارسانی بنا کرد و بعد از یک سال آن را در روز (اَردی) به اتمام رسانید. این شارسان را اسرای رومی ساختند شاپور چنین شارسانی نیز در پارس بنا کرد. بزانوش را شاپور همه‌جا با خود می‌برد و به حرفهای او گوش می‌داد در شوشتر رود پهناوری بود که ماهی نمی‌توان‌ست از آنجا عبور کند شاه به بزانوش گفت اگر مهندسی، پلی روی این رود بساز:

«تو از دانش فیلسوفان روم   به کار آر چیزی در این مرز و بوم»

وقتی که این پل تمام شد می‌توانی به خانه خود برگردی. بزانوش پل را در مدت سه سال ساخت و بعد به خانه خود برگشت.

۲ـ داستان لشگرکشی خاقان چین به جنگ بهرام

بهرام به عیش و طرب مشغول بود و همواره اوقات خود را به بازی‌های گوناگون می‌گذرانید. این خبر در هند و روم و ترک و چین منتشر شد. خاقان چین موقع را غنیمت شمرد و از چین و ختن سپاهیان بی‌شماری مهیا کرده به طرف ایران رهسپار گردید. از طرف دیگر قیصر روم به ایران حمله نمود. بزرگان ایران نزد بهرام رفته بنای ملامت را گذاشتند که مملکت در خطر است و تو سرگرم بازی هستی مگر تخت و تاج را خوار داری:

«بگفتند با شاه چندی درشت   که بخت فروزانت بنمود پشت
سر شهریاران به رزم اندر است   تو را دل به بازی و بزم اندر است»

بهرام گفت کمک خدا با من است و خواهید دید که ایران را از گرگان نگاه خواهم داشت:

«به بخت و سپاه و به شمشیر و گنج   ز کشور بگردانم این درد و رنج»

حرفهای او مؤثر نیفتاد زیرا می‌دیدند که او سرگرم عیش و نوش است و کاری نمی‌کند. اما بهرام در نهان مشغول جمع‌آوری لشگر بود و همین‌که خاقان چین به حدود ایران نزدیک شد بهرام گستهم دلیر معروف را که جنگ برای او سور بود و نیز مهرپیروز بهزاد و مهربرزین خرّاد و بهرام پیروز بهرامیان و شاه گیلان و شاه ری وراد برزین امیر زابلستان و قارن و برزمهر و داد برزین آژنگ‌چهر را که دلاوران نامی آن زمان بودند، خواست و لشگری به عدّه صد هزار نفر آراست. بعد برادرش نرسی را که از نژاد پشین بود نایب السلطنه کرده و قشون مزبور را به اختیار او گذارده خود با دوازده هزار نفر قشون زبده که از میان سپاهیان مذکور برگزیده بود به طرف آذربایجان شتافت. چون عدّه سپاهیان او کم بود در مملکت منتشر شد که بهرام از جنگ با دشمنان فرار کرده به آذربایجان رفت. بعد از حرکت او سفیری از طرف قیصر وارد پایتخت شد و

نرسی او را پذیرفت. ایرانیان نزد مؤبدان مؤبد رفتند که سراغی از بهرام گیرند و چنین گفتند: بهرام خرج کردن را خوب بلد است ولی از جمع‌آوری و مملکت داری بهره‌ای ندارد. در آن مجلس هرکس از پریشانی اوضاع و بی‌تکلیفی سخن می‌راند:

«پراکنده شهری و هم لشگری   همی جست هرکس ره بهتری»

تا اینکه قرار گذاشتند برای حفظ ایران از تاخت و تاز خاقان چین سفیری نزد او فرستند و تمکین کنند. نرسی گفت شایسته نیست که از شاه چین زینهار خواهیم. از رفتن بهرام به آذربایجان چرا ناامید شده‌اید باید جنگ کرد. ایرانیان این حرف را نشنیدند و گفتند اگر جلوگیری نکنیم دشمنان ایران را خراب خواهند کرد. بالاخره مؤبدی همای نام را برگزیدند که به رسولی نزد خاقان رفته اظهار بدارد که ایرانیان حاضرند هدایا و باج بدهند و تمکین کنند زیرا تاب جنگ را ندارند خاقان از پیام آنان خوشنود گردید و به ترکان گفت که ایران بدون جنگ تسلیم شد. بعد به رسول جواب داد که به مرو خواهم آمد و در آنجا منتظر تاج و باج خواهم بود. پس از آن به مرو آمد و در انتظار ورود بزرگان ایران با تاج و باج و هدایا مشغول عیش و طرب گردید. چون خاقان کار ایران را تمام شده می‌دانست به قشون خود نیز استراحت داد و سپاهیان او هم در عیش و نوش غوطه‌ور شدند. اما بهرام که بیدار و مراقب حال بود و همواره خبرهای صحیح از اوضاع اردوی خاقان داشت از آذربایجان سبک‌بار و بی‌بنه به طرف مرو شتافت هر یک از سپاهیان او دو اسب داشتند. از اردبیل به آمل و از آنجا به گرگان رفت و از اینجا به شهر نِسا درآمد. این مسافت را با سرعت حیرت‌انگیزی شب‌ها می‌پیمود و روزها دیده‌بان می‌گماشت بدین منوال در اندک زمانی به نزدیک مرو رسید:

«بدان سان بیامد به نزدیک مرو   نپّرد بدان گونه پّران تذرو»

و خبر یافت که خاقان چین در شکارگاهی معروف به کشمیهن مشغول عیش و طرب است در طلیعه روز بهرام با قشون کم ولی زبده به شکارگاه حمله

برد و ناگهان بر چینی‌ها تاخت سیصد نفر از نامداران چین اسیر شدند. خاقان که سراسیمه از خواب جست نیز اسیر شد. در اثر این حمله چینی‌ها مغلوب شده از مرو فرار کردند و قارن آنها را به مسافت سی فرسنگ تعقیب کرد. پس از آن بهرام خواست به طرف بخارا رود با این مقصود یک روز و یک شب راه پیمود تا به جیحون رسید و شبانه از رود مزبور گذشته جدال خونین و مهیبی در آن طرف رود راه انداخت. ترک‌ها نزد بهرام آمده گفتند که خاقان گرفتار شد دیگر چرا خون بی‌گناهان را می‌ریزی:

«کر از ما همی باژ خواهی رواست — سر بی‌گناهان بریدن چراست
همه مرد و زن بندگان تواییم — به رزم اندر افکندگان تواییم»

دل بهرام به حال آنها سوخت و به ترکان امان داد پس از آن قرار شد سالیانه باجی بدهند و بهرام باج آن سال را گرفته به شهر فرب رفت و بزرگان چین را احضار کرد. بعد میلی (یعنی سدّی) از سنگ و گچ در آن حدود بساخت و شهره‌نامی را که از اهالی مرو و مرد عاقل و با کیاستی بود بر تخت تورانیان نشاند. بعد از انجام این کارها بهرام، نامه‌ای به برادر خود نرسی نوشته فتوحات خود را به او اطلاع داد.

نرسی موبدان موبد را با بزرگان ایران خواست و نامه را خواند همگی شاد شدند و آنهائی که از بهرام مأیوس شده رسولی نزد خاقان چین فرستاده بودند از کرده خود پشیمان گردیده به نرسی متوسل شدند که از شاه عفو آنها را درخواست کند و او قبول کرد که میانجی شده پوزش آنها را به شاه برساند و کینه را از دل او بیرون کند موبدی برزمهر از طرف آنها نزد شاه رفته به او گفت که ایرانیان چون تصور می‌کردند حامی ندارند از بیم از دست دادن «بوم و فرزند و گنج» از خاقان تمکین نمودند. بهرام از تقصیر آنها درگذشت و بعد آتشکده‌ای ساخته آن را با حضور مردمان گوناگون که با باج و به رسم می‌آمدند افتتاح نمود:

«چغانی و هتلی و بلخی روان — بخاریّ و از غرچگان موبدان»

پس از آن به طرف آذربایجان رفت و از آنجا به اصطخر درآمد و غنائم جنگی را که عبارت از هزار و صد و شصت قنطار[۱] درهم و دینار سرخ بود به کارهای مفید و کمک کردن به ضعفاء و فقراء و آبادی مملکت صرف کرد.

تبصره - راجع به اسم چین و چینی که در این داستان ذکر شده معلوم است که این مردمان چینی بوده‌اند. جهت این نسبت باید از اینجا باشد که هیاطله مثل سایر مردمان نژاد اصفر[۲] از حدود چین به طرف جنوب آسیا آمده بودند. کلمه ترک که در اینجا ذکر شده از مقوله پیش بردن اسامی مردمان بعد به قرون پیش است، چه ترکان در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند.

۳ - داستان بسیچیدن انوشیروان به جنگ روم

وقتی که انوشیروان آگاهی یافت که قیصر روم درگذشته و پسر او بر تخت نشسته مرد مجرب و دانائی را برگزید و با نامه نزد قیصر جوان فرستاد شاه در نامه پس از تعزیت و تسلیت اظهار دوستی نموده بود:

«ز ما هر چه باید ز نیرو بخواه ز اسب و سلیح و ز گنج و سپاه»

قیصر سفیر را پذیرفت و از عنوان نامه مکدّر شد:

«چه قیصر نگه کرد عنوان بدید ز بیشیِ کسری دلش بردمید»

یک هفته قیصر مشغول تهیه جواب نامه بود و با این مقصود مجلس مشورتی آراست وقتی که جواب نامه حاضر شد قیصر سفیر انوشیروان را خواسته و خلعت ناسزائی به او داده بارگاه را خلوت کرد و به سفیر چنین گفت

۱ـ قنطار را پوست گاو که پر از زَر باشد معنی کرده‌اند.

۲ـ اصفر: زرد (فرهنگ معین) ـس.۱.

من از چین و هیاطله کمتر نیستم:

«ز مهتر سبک داشتن ناسزاست اگر شاه تو بر جهان پادشاست
چه داری تو از من بزرگی دریغ همی آفتاب اندر آری به میغ»

این نامه را به شاه برسان و هرچه شنیدی بگو شاه از مضمون آن دلتنگ نشود. سفیر برگشت و آنچه دیده و شنیده بود به خسرو رسانید. انوشیروان گفت گمانم این است که قیصر دوست نیست. باید در تهیه جنگ باشیم:

«کنم زین سپس روم را نام شوم برانگیزم آتش زآباد بوم»

پس از آن با سیصد هزار سوار به طرف حلب رفته آن شهر را گرفت بعد لشگر ایران قلعهٔ (سِقیلا) را محاصره کرد و سی‌هزار رومی اسیر شدند. رومیها کَنده(۱)ای ساخته شبانه آب در آن انداختند. این اقدام مانع از عبور قشون انوشیروان گردید و جنگ به طول انجامید در این احوال جیره لشگر سیصد هزار درهم کم آمد انوشیروان بوزرجمهر را خواسته امر کرد تا شتردار بفرستد از مازندران صد گنج حمل کنند. او درجواب گفت که مازندران دور است بهتر است به یکی از شهرهای نزدیک ایران فرستیم و این مبلغ را از بازرگانان وام بخواهیم. انوشیروان رأی او را پسندید و رسولی به یکی از شهرهای ایران رفته مطلب را گفت کفشگری پرسید چقدر وجه لازم است، رسول جواب داد:

«چهل مَرْ درم هر مری صد هزار». او گفت من از خود این مبلغ را می‌دهم ولی پس از رساندن پول به بوزرجمهر بگو پسری دارم و می‌خواهم که او را به فرهنگیان بسپاری تا دبیری آموزد. رسول پول را آورده خواهش کفشگر را به بوزرجمهر رسانید. وقتی که انوشیروان از فراهم گشتن وجه مطلع شد بسیار مشعوف گردید:

«که در کشور ما یکی موزه‌دوز بدین‌گونه شاد است و گیتی‌فروز»

۱ـ کنده همان خندق است.

پس از آن بوزرجمهر خواهش کفشگر را بیان کرد و شاه جواب داد که چرا دیو، چشمان تو را خیره کرده برو هرچه کفشگر داده پس بده.

اگر پسر او دبیر شود و پسر من بر تخت نشیند:

«هنر یابد از مرد موزه‌فروش — سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند مردم نژاد — نماند جز از حسرت و سرد باد
به ما بر پس مرگ نفرین بود — چه آئین این روزگار این بود»

پول کفشگر را پس فرستادند. صبح روز دیگر سفیری از طرف روم با چهل نفر فیلسوف به دربار ایران آمد هر کدام سی‌هزار دینار با خود برای نثار کردن آورده بودند. انوشیروان سفیر را گرم پذیرفت و او این بیان راکرد: قیصر جوان است و تجربه ندارد شاه از سخنان او نباید دلتنگ باشد.

«تو را روم ایران و ایران چه روم — جدائی چرا باید این مرز و بوم
اگر کودکی نارسیده به جای — سخن گفت بی‌دانش و رهنمای
ندارد شهنشاه از او کین و درد — که شاد است از او گنبد لاجورد»

انوشیروان خوشنود گردید پس از آن سفیر اظهار کرد که روم ده گاو چرم پر از دینار برای غرامت خواهد داد. شاه گفت در باب باژ و ساو با دستور حرف بزنید. همگی نزد موبد (بوزرجمهر) رفتند و دستور به آنها گفت که چون شاه باید خلاع* زیادی عطا کند، هزار دیبای روم بر باج بیفزائید. سفیر قبول نمود و کار صلح انجام یافت.

چنانکه مشهود است اسامی محل‌ها در این داستان موافقت با تاریخ ندارد. سِقیلا به طوریکه در ذیل بیاید معرب سکیلا و تقریباً اسم یونانی جزیره سیسیل است که هیچ ارتباطی با جنگ‌های انوشیروان نداشته انطاکیه تاریخ هم در داستان‌ها حلب شده است. فردوسی در حکایت کفشگر عبارتی

* خِلاع: جمع خلعت (فرهنگ معین) —س.۱.

استعمال کرده که جالب توجه است:

«چهل مَرَ درم». آنچه راجع به این عبارت به نظر مـی‌آید ایـن است: مـر باقیمانده مَرَّک است که در داستان‌ها به معنی معین داخل شده بـوده ولی در قرون بعد معنی حقیقی آن را فراموش کرده‌اند. توضیح آنکه در زمان انوشیروان بعد از ممیزی قرار شد مالیات را به چهار قسط دریافت دارند و چنین قسطی را (سی مَرَّک) یعنی سه ماهه می‌گفتند در قرون بعد مَرَّک، مرةً شد (چـنانکه نامک، نامه شد و صدها امثال آن) و چون معنی اصلی آن فراموش شده بـود فردوسی مره را به معنی دفعه یا بار فهمیده و سی را هم به معنی امـروزی آن تصور کرده و حال آنکه در زبان پهلوی به معنی سه است(۱). بعد برای رعایت وزن مرةً را مر کرده زیرا این لغت به معنی عدد هم آمده و مباینتی با مقصود فردوسی نداشته(۲) و سی را هم چهل نموده. پس از این مقدمه مبنای حکایت این طور به نظر می‌آید: جیره قشون کم آمده و انوشیروان حکم کرده یک سه ماهه را دریافت دارند مأمور دولت این قسط را از محل دریافت داشته و چون به واسطهٔ احتیاج آنی به طور مسـاعده بـوده در داسـتان‌ها آن را وام تـصور کرده‌اند.

و نیز چنین به نظر می‌آید که دادن این مساعده برای بعضی از مالیات بده‌ها سخت بوده و بازرگانی کارگشائی کرده و در ازای آن توقعی نیز داشته. حدسی که راجع به مبنای حکایت زده شده علاوه بـرایـنکه بـا اطـلاعات تـاریخی مطابقت دارد از یک جای داستان هم تأیید می‌شود، زیرا گفته شده مبلغی که برای پر کردن کسر جیره لازم شد سیصد هزار درم بود و به طوریکه فردوسی

۱ـ سه را در زبان پارسی قدیم تری می‌گفتند و در پهلوی سی شد چنانکه هنوز هم ما سه صدرا سیصد میگوئیم

۲ـ بعضی م را به معنی پنجاه و صد هم نوشته‌اند.

گفته چهل مر درم هر مری صد هزار،چهار میلیون درم از محلی دریافت شده و معقول نیست که سیزده برابر کسر را از مردم خواسته باشند ولی اگر سی را سه یعنی به معنی حقیقی آن در زمان انوشیروان فرض کنیم درست سیصد هزار درم می‌شود (سه صد هزار درم) و سه ماهه آن محل همین مبلغ می‌شده. از اینجا باز استنباطی می‌توان نمود این پیش قسط یا مساعده از بابت مالیات سرانه بوده زیرا از تاریخ معلوم است که فقط مالیات سرانه معین و محدود بود و سرشکن به اهالی می‌شد. این نظر از خود داستان هم تأیید می‌شود زیرا گفته شده است که مأمور دولت به شهری رفت و از تاریخ معلوم است که مالیات سرانه را اهالی شهرها می‌داده‌اند نه زارعین. با وجود شاخ و برگ‌های داستانی روح این حکایت کامل" با تاریخ موافقت دارد زیرا از تاریخ معلوم است که در ایران قدیم به نسب، اهمیت می‌داده‌اند.

خاتمه فصل:

از آنچه در باب داستان‌های راجعه به اسکندر و دوره‌های اشکانیان و ساسانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که داستانگوئی واقعی ایران قدیم با فوت دارا خاتمه می‌یابد زیرا داستان‌های راجعه به اسکندر ملی نیست و از خارجه به ایران سرایت کرده راجع به اشکانیان چیزی به ما نرسیده. اما راجع به ساسانیان داستان‌ها در زمینه تاریخ است. شاهان و رجال همان شاهان و رجال تاریخند، وقایع همان وقایع تاریخی است که در مدت چهار قرن از نسل به نسل منتقل شده و آنچه را که فراموش کرده‌اند جای آن را با حکایات رزمی و بزمی پر کرده‌اند به عبارت دیگر داستان‌های راجعه به این

دوره همان وقایع تاریخی است که به طور مشوش ضبط نموده و در اواخر دورهٔ ساسانی در خدای‌نامه داخل کرده‌اند. بنابر آنچه گفته شد در فصل سوم صحبت از داستان‌های حقیقی یا داستان‌هائی خواهد بود که از عهد بسیار قدیم شروع شده با فوت دارا خاتمه می‌یابد.

فصل دوم

مدارک داستانهای قدیم

راجع به داستان‌های مذکور در فصل اول بدواً لازم است تذکر دهیم که متتبعین در کهنه و قدیم بودن آنها تردیدی ندارند زیرا اسامی که در این داستان‌ها ذکر شده در آوستا نیز ذکر گردیده و از اینجا معلوم است که زمانی که آوستا نوشته یا جمع‌آوری می‌شده است داستان‌های راجعه به پیشدادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته. پس از این مطلب لازم است نیز تذکر دهیم که از مطالعات در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و تطبیق آن با کتب پهلوی، این مطلب ثابت شده که فردوسی مطابعت مدارکی را که در دست داشته نموده و انحراف نورزیده زیرا در مقایسه آن قسمتهای شاهنامه که راجع به دورهٔ ساسانیان است با کارنامه اردشیر بابکان اختلاف مهمی مابین آنها نیافته‌اند و چون اسامی شاهان و اشخاص مبرز دورهٔ پیشدادیان و بعضی از کیانیان نیز با اسامی مذکور در آوستا موافقت می‌کند (با صرف نظر از تغییری که از زمان [illegible]

نظم درآورده در اینجا سؤالی پیش می‌آید: فردوسی در موقع ساختن شاهنامه چه مدارکی را در دست داشته که شاهکار او تا این درجه با داستان‌هائی که به او رسیده مطابقت دارد؟ عقیدهٔ متتبعین این است که در زمان یزدگرد سوم شخصی در تحت توجه شاه کتابی تألیف کرده بود که حاوی تمام داستان‌ها و حکایات ایران قدیم تا فوت خسرو پرویز بوده و این کتاب را خدای‌نامه (خوَتای نامک) می‌نامیده‌اند. دلیل اینکه چنین کتابی در زمان یزدگرد سوم تألیف شده بود و در اوائل قرون اسلامی وجود داشته این است که صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم الوراق) و نویسندگان عرب بدان اشاره می‌کنند. صاحب کتاب الفهرست گوید که ابن مقفّع آن را به زبان عربی ترجمه کرده بود و سیر ملوک الفرس نام داشت. از طرف دیگر معلوم است که در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و نشاپور و طوس برای ابومنصور بن عبدالرزاق حاکم طوس کتابی تألیف کرده بودند که حاوی داستان‌های قدیم ایران و معروف به شاهنامه بوده ابوریحان بیرونی در دو جای کتاب آثار الباقیه اشاره به این شاهنامه می‌نماید و در دیباچه بایسنغری شاهنامه فردوسی اسامی مؤلفین چهارگانه شاهنامه منثور ابومنصوری درج شده (۸۲۹ هجری)[۱]. بنابراین محققین بر این عقیده‌اند: شاهنامه‌ای که دقیقی برای نوح‌بن منصور سامانی شروع کرده بود از روی این کتاب ساخته می‌شده و فردوسی همان کتاب را به نظم درآورده، بعضی از اشارات فردوسی نیز مؤید این نظر است[۲]. کلیتاً باید در نظر داشت که بعد از ترجمه ابن مقفّع

۱ـ اسم چهار نفر زرتشتی را از دیباچه شاهنامه بایسنغری این‌طور نقل کرده‌اند: تاج پسر خراسانی از هرات - یزدان‌داد شاپور از سیستان - ماهوی پسر خورشید از نیشاپور - سلیمان پسر نورین از طوس

۲ـ «یکی نامه دیدم پر از داستان | سخن‌ها همه پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع ز پیوند آن دور بود»

کتابهای زیادی راجع به گذشته‌های داستانی ایران نوشته شده بود و اغلب آنها عنوان سیر ملوک الفرس را داشته و به واسطه کتب مزبوره داستان‌های قدیم ایران در خارج ایران انتشار یافته. ولی هیچکدام از این کتابها و حتی ترجمه ابن مقفّع باقی نمانده و امروزه در دست نیست این اطلاعات که از صاحب کتاب الفهرست و ابوریحان بیرونی و سایرین رسیده است معلوم می‌دارد که در زمان فردوسی راجع به داستان‌های باستانی کتابی بوده و فردوسی از آن استفاده کرده. راجع به اینکه واقعاً خدای‌نامه وجود داشته نولدکه می‌گوید علاوه بر ملاحظات دیگر که صحت این خبر را می‌رساند یک دلیل بودن چنین کتابی این است که مورخین عرب و فردوسی از مدارک واحدی استفاده کرده‌اند و خدای‌نامه هم چنانکه گفته شد با فوت خسروپرویز خاتمه می‌یافته. دلیل اینکه خدای‌نامه در زمان یزدگرد سوم و با توجه او نوشته شده، این است که در شاهنامه فردوسی و در سایر روایات منقوله از خدای نامه نسبت به شاهان ساسانی تا خسرو پرویز اظهار صداقت و نسبت به شیرویه غباد دوم اظهار نفرت شده زیرا یزدگرد سوم از نسل پرویز و شاهزادگانی بوده که شیرویه آنها را کشته بود و دیگر اینکه اسلوب بیان خدای‌نامه حماسی و رجزی بوده چنانکه در شاهنامه هم این اسلوب منعکس شده. بعضی از نویسندگان ایرانی از اشاره‌های فردوسی به دهقان چنین استنباط کرده‌اند که مؤلف خدای‌نامه دهقان دانشور بوده ولی برای چنین استنباطی مدرک کافی در دست نداریم. برای اشاراتی که فردوسی به دهقان می‌کند می‌توان محمل دیگری هم قرار داد. چنانکه از تاریخ معلوم است دهگانان خرده مالکینی بودند که در دهات می‌زیستند و حلقه‌هائی بودند که طبقه نجباء را با سواد* مردم اتصال می‌دادند و روایات و داستان‌های قدیم در نزد آنها محفوظ بود از طرف دیگر می‌دانیم که

*ـ سواد: جماعت مردم (فرهنگ معین) ـس.ا.

اینها طرف احتیاج دولت ساسانی بودند زیرا حکمیت در دعاوی محلی و جمع‌آوری مالیات برعهدهٔ آنان بود، چه آنها از جزو جمع‌ها اطلاعات مبسوطی داشتند و نیز معلوم است که مسلمین وقتی که به ایران آمدند ترتیبات مالیه ساسانیان را بهم نزدند بلکه اسلوب دفاتر مالیاتی ایران را اقتباس کردند و دهگانها باقی ماندند. بنابراین هیچ استبعاد ندارد* که مقصود فردوسی از دهقان این نوع دهگان باشد زیرا خاطره‌های عهد قدیم نزد آنها محفوظ یا مضبوط بود و از نسل به نسل منتقل می‌شد. بعضی از جاهای شاهنامه مؤید این نظر است: اگر مؤلف خدای‌نامه یا نامه خسروان فردوسی دهقان دانشور اسم یا لقب داشت فردوسی ذکر می‌کرد چنانکه در موارد دیگر اسم شاهوی و آزادسرو راکه حکایت تلخ‌اند و گویا حکایات دیگری را از قول یا نوشته آنها نقل کرده ذکر نموده خود این نکته که فردوسی کلمه دهقان را تعریف نکرده می‌رساند که اولاً آن را مثل اسم عام استعمال نموده و ثانیاً به معنائی که به اذهان مردم آن زمان کاملاً مانوس بوده نه به معنی زارع (چنانکه امروزه از این کلمه مستفاد می‌شود) و دیگر اینکه از بعضی کلمات فردوسی صریحاً استنباط می‌شود که شاهنامه تماماً از روی کتابی نوشته نشده است، مثلاً راجع به نسبت کُرَزْمْ می‌گوید: «شنیدم که گشتاسب را خویش بود» از این کلمات دیده می‌شود که راجع به بعضی جاهای تاریک «فسانه»ای که در دست داشته تحقیقاتی می‌نموده و مدرکی نداریم که دهگانان را از حوزه تحقیقات خارج بدانیم. در هر حال اگر این فرض هم صحیح نباشد، باز مدرک کافی نداریم که اسم مؤلف خدای‌نامه را دهقان دانشور بدانیم. اشاره فردوسی به کتابی که در دست داشته قابل توجه است- می‌گوید: «فسانه کهن بود و منثور بود» حرف در سر کهن است. آنچه استنباط می‌شود واقعاً مآخذ شاهنامه کهنه بوده یعنی اسلوب انشاء

مابین پهلوی و پارسی فردوسی بوده و لغات کهنه زیـاد داشـته. جـهت ایـن حدس این است که فردوسی کلماتی استعمال کرده که به مـعنی زمـان خـود فهمیده در صورتی که معنای دیگری داشته (یکی دو فقره از این موارد را برای نمونه ذکرکرده‌ایم)[۱] و نیز در اسامی بعضی تصحیفات شده که معلوم است از کتاب کهن بوده. مثلاً پسر زریر را فردوسی نستور گفته در صورتی که بستور بوده و وقتی که از زبان پهلوی به زبان پارسی نقل نموده‌اند به واسطه ایـنکه علامت ب در پهلوی نون هم خوانده می‌شود نستور شده[۲]. راجع بـه خـود شاهنامه باید گفت که اختلافات بسیار مـابین نسـخ آن دیـده مـی‌شود شـرح این‌گونه اختلافات در این کتاب موجب اطناب است و فقط به ذکر یکی دو مورد برای نمونه اکتفا می‌کنیم. در یکی از شاهنامه‌ها در میان شش زبانی که دیوها به تهمورث می‌آموزند سغدی ذکر شده و در دیگری هندی- در جائی از یکی از شاهنامه‌ها اسم پسر کیقباد کی‌نشین و در جای دیگر کی‌پشین است و قس علیهذا. بنابراین تصحیح شاهنامه یکی از کارهائی است که باید در آتیه به دست ایران شناسان ایرانی انجام شود توضیح آنکه مقصود ما تصحیح املائی فقط نیست این نکته جای خود دارد[۳]، ولی کافی نمی‌باشد تـصحیح بـاید مخصوصاً از نظر تاریخ و نژاد و زبان‌شناسی به عمل آید زیرا به دست آوردن معنای اصلی یک کلمه بسا می‌شود که زمینه داستان را به کلی تغییر می‌دهد. نظایر این‌گونه تغییرات که در شاهنامه چه از عدم آشنائی به زبان پهلوی در

۱ـ مورد صفحه ۵۲ و در داستان راجع به تهمورث که دیوها سی‌خط بـه او مـی‌آموزند چنانکه در ذیل بیاید.

۲ـ دارمستتر- تتبعات ایرانی

۳ـ غلط املائی هم در شاهنامه‌ها زیاداست مـثلاً حـتلی نـوشته شـده و چـون مـقصود هیاطله یا هیاتله است معلوم است که باید هتّلی نوشته باشند. خوارزی را در جائی خار [illegible] و قس علیهذا

زمان فردوسی و چه به واسطه تصحیفات قرون بعد روی داده خیلی زیاد است و شاهنامه که واقعاً دریائی است مطالعات عمیق و طولانی لازم دارد. یقین است که اگر این کار به دست اهلش و موافق اصول علمی بشود داستان‌ها از آن چه هست روشن‌تر خواهد شد. معلوم است که بعضی از تصحیحات باید به صورت شرح یا تفسیر به آخر شاهنامه الحاق شود نه اینکه در متن تصرفی نمایند، مثلاً «چهل مَرْ درم» را نمی‌توان و نباید هم تغییر داد ولی تحقیق در اینکه کی‌نشین صحیح است یا کی‌پشین و موافق صحیح‌ترین عقیده‌ای که بعد از مقایسه نسخ شاهنامه با یکدیگر به دست می‌آید اصلاح کردن متن ضرری که ندارد بلکه مفیداست زیرا از هر کدام از دو اسم مذکور می‌توان استنباط معینی نمود.

فصل سوم

سنجش داستانها و مقایسه آنها با تاریخ

مقدمه :

داستان‌هائی که از زمان بسیار قدیم شروع شده به فوت دارا خاتمه می‌یابد، شامل دوره‌های ممتدی است و برای سهولت مداقه و فهم وقایع باید به قسمت‌هائی تقسیم شود چه تمام دوره‌ها از حیث موضوع و اشخاص مشابه یکدیگر نیستند. از این نظر داستان‌ها به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اول از عهد بسیار قدیم تا منوچهر، دوم از منوچهر تا کیقباد، سوم از کیقباد تا گشتاسب، چهارم از او تا فوت دارا. جهت و مبنای این تقسیم از مندرجات این فصل معلوم خوهد شد. عجالتاً خلاصه آن این است: دو قسمت اولی راجع به قرون قبل از تاریخ است ولی تفاوتی مابین این دو قسمت هست زیرا قسمت اولی شامل ادواری است که آریانهای ایرانی با آریانهای هندی بوده‌اند، در صورتی که قسمت دوم شامل دوره‌هائی است که آریانهای ایرانی در ایران برقرار شده و دولتهای آریانی ایرانی تشکیل داده‌اند. دو قسمت آخری راجع به قرون تاریخی است ولی باز مابین این دو قسمت تفاوت‌هائی هست: در

قسمت سوم شاهان داستانی شاهان قبل از تاریخ‌اند ولی کارهای آنها کارها و وقایع تاریخی است، در قسمت چهارم شاهان داستانی شاهان تاریخ‌اند و کارهای آنها هم کارهای تاریخی است در هر کدام از چهار قسمت لابد* باید رعایت ترتیب داستان‌ها را کرد ولی در هر مورد تذکر خواهیم داد که چه شاهی را پیش یا عقب برده و چه وقایعی را از قرون بعد به قرون قبل نقل نموده‌اند.

قسمت اول – از عهد بسیار قدیم تا منوچهر

۱ – گَیُومَرْث، مَشْیَ، مَشْیانَ

این روایات چنانکه معلوم است حاکی از معتقدات مذهبی ایرانی‌های قدیم می‌باشد و راجع به زمانی است که مقدم بر زمان پیدایش زرتشت نیست چه همین عقاید را در ازمنهٔ تاریخی در پیروان آئین زرتشت می‌یابیم و اگر زمان پیدایش زرتشت در نیمه دوم قرن هفتم قبل از میلاد باشد زمان این روایات بالاتر صعود نمی‌کند. ممکن است گفته شود که شاید همین معتقدات در عهود خیلی قدیم نیز بوده و روایات مزبوره شامل این عهود نیز می‌شود. جواب این ایراد در فصل چهارم این کتاب خواهد آمد. عجالتاً به طور اجمال باید در نظر داشت که مذهب آریانهای ایرانی و هندی مدتها یکی بوده و بعد هم که جدائی مذهبی مابین آنها حاصل شده باز تا زمان پیدایش زرتشت مذهب

---

*- لابد: هر چند که در پارسی امروزی ایران، «لابد»، اندکی شک را، می‌رساند، قبلاً به معنی «حتماً» به کار می‌رفته، چنانکه در [illegible] چنین است. - م..

آریان‌های ایرانی تفاوت‌هائی با مذهب زرتشت داشته چنانکه در جای خود به طور مشروح بیان خواهد شد. اسم مشی و مشیان در آوستا ذکر نشده است ولی از دین‌کرت معلوم است که در آوستای زمان ساسانیان این اسامی بوده و نیز راجع به گیومرث باید تذکر بدهیم که اسم او را بعضی زندهٔ فانی و برخی زندگانی فانی ترجمه کرده‌اند اگر ترجمه ثانوی مناط* باشد، مقصود از کیومرث مصداق مفهوم مذکور یعنی زندگانی فانی است و در این صورت آدم‌های اولی از نظر ایرانی‌های قدیم همان مشی و مشیانه می‌شوند راجع به این قسمت که حاکی از معتقدات مذهبی است بیش از این چیزی نمی‌توان گفت و فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که در چند جای این روایات به کارکردن با نیکوکاری یعنی به سعی و عمل با راستی و درستی اشاره شده و معلوم است که خواسته‌اند اهمیت زیادی به آن داده باشند مثلاً گفته شده که از خلقت گاو کارکن و آدم نیکوکار اهریمن وحشت‌زده در سستی افتاد، گیومرث می‌گوید چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد، هرمز می‌گوید تن از آن جهت آفریده شده که کار کند و بعد باز به مشی و مشیان می‌گوید دارای ضمیر نیک، گفتار نیک و کردار نیک باشید. این همان صفاتی است که در ازمنهٔ تاریخی مورخین عهد قدیم درباره آریانهای ایرانی قائل‌اند و محققین جدید را معتقد نموده که اخلاق ایرانی‌های قدیم بر اخلاق همسایگان غربی آنها مثل بابلی‌ها و آسوری‌ها برتری داشته زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می‌کرده.

---

*ـ مَناط: مقصد (فرهنگ معین)—س.ا.

۲ - هوشنگ، تهمورث

در ابتداء چنین به نظر می‌آید که سلطنت این دوشاه در زمانی بوده که بسیار و بسیار قدیم است زیرا از پدید آمدن آتش و چیزهائی ذکر می‌شود که دلالت بر مراحل بسیار ابتدائی بشر می‌نماید، ولی تتبعات محققین ثابت می‌نماید که زمان هوشنگ و تهمورث این‌قدرها قدیم نیست توضیح آنکه اشخاصی که بعد از آنها موافق داستان‌ها به تخت می‌نشینند مثل جمشید و فریدون و غیره بر آنها مقدم‌اند چه اسم آنها در (وِدا) کتاب مقدس هندیها یا در حماسهٔ ملی آنها برده شده است. یعنی لااقل مربوط به قرونی بوده‌اند که آریانهای ایرانی و هندی با هم بوده‌اند،ولی اسم هوشنگ و تهمورث به غیر از داستان‌های ایرانی در جائی برده نشده است. پس این نتیجه حاصل می‌شود که اگر هم واقعاً هوشنگ و تهمورثی بوده‌اند زمان آنها خیلی مؤخّرتر است نظایر این گونه تغییرات در داستان‌های ما زیاد است چنانکه شرح هر کدام در جای خود بیاید. داستان‌های راجعه به هوشنگ و تهمورث حاکی از طی مراحل بسیار ابتدائی مدنیت است ولی این خاطره‌ها را عقب برده به زمان اشخاص مذکور نسبت داده‌اند قوای خارق عادت شاهان، رابطه آنها با خدا، پدید آمدن آتش، حکومت بر وجودهای عظیم‌الجثه مثل دیوها، سیاحت در تمام عالم و غیره شبیه آن چیزهائی است که در میتولوژی * یونانی و سایر ملل هند و اروپائی مثل سِلْتها و ژرمنها و اسکاندیناویها و غیره گفته شده است. منتها در یک اوضاع و احوال یا با مقدمات دیگری این نوع گفته‌ها از چندی به این طرف موضوع تتبعات مخصوصی گردیده و رشته بالنسبه جدیدتری در میان

---

*ـ میتولوژی: اسطوره شناسی – م.۱.

رشته‌های علمی پدید آمده[1]. ولی اگر بخواهیم در این مبحث داخل شویم از موضوع این کتاب که داستان‌های قدیم ایران است دور خواهیم افتاد جهتی هم این انحراف را اقتضاء نمی‌کند، چه رشته مذکور با مقصود ملازمتی ندارد و اگر هم در موردی داشته باشد ذکر خواهد شد. بنابراین به اصل موضوع می‌پردازیم:

اول - ذکر طوفان از چیزهائی است که در قرون بعد در داستان‌ها داخل کرده‌اند دلائل این نظر این است: اولاً در کتب قدیمه پهلوی و در شاهنامه که موافق خدای‌نامه تنظیم شده ذکری از طوفان نشده، ثانیاً ابوریحان بیرونی می‌گوید: ایرانی‌ها و اکثر از پارسی‌های زرتشتی و نیز هندی‌ها و چینی‌ها و سایر ملل آسیای شرقی طوفان را انکار می‌کنند. با وجود این بعضی از ایرانی‌ها قائلند به اینکه طوفان در شامات و بعضی از ممالک غربی روی داده بدون اینکه تمام عالم را فراگرفته باشد و فقط بعضی از ملل از طوفان هلاک شده‌اند بعد ابوریحان می‌گوید از قرائن چنین به نظر می‌آید که طوفان از حلوان تجاوز نکرده و ممالک شرقی را فرا نگرفته و پس از اظهار چنین نظری علاوه می‌کند: «می‌گویند وقتی که تهمورث خبر یافت از اینکه طوفانی خواهد شد ۲۳۱ سال قبل از این واقعه بود او حکم کرد جائی را که از حیث زمین و هوا سالم باشد انتخاب کنند و با این مقصود در جی اصفهان جائی را یافتند و کتاب‌ها را به حکم تهمورث در آنجا جمع کردند. کاوشهائی که در جی به عمل آمده حقیقت این خبر را تأیید می‌کند، زیرا خانه‌هائی در آنجا یافته‌اند که پر است از لفافه‌هائی. این لفافه‌ها شبیه پوست درختان است و آن را توز می‌نامند و ترکش را در آن می‌پیچند خطوطی روی این لفافه‌ها نوشته بودند که نتوانستند بخوانند». از کلمات بیرونی به خوبی دیده می‌شود که در ابتداء نتیجهٔ تحقیقات

-1 Mythologie Compar'ee

خود را در ایران و هند و جاهای دیگر نوشته ولی بعد داستان‌ها را ذکری کرده و دلیلی که بر صحت آن آورده است هیچ اقناع کننده نیست. بر فرض اینکه در اصفهان در زمان او چنین چیزی که او شرح می‌دهد کشف شده باشد دلالت بر وقوع طوفان در اصفهان نمی‌کند بخصوص که خود بیرونی می‌گوید خطوط را نتوانستند بخوانند بنابراین چون در مآخذ قدیمهٔ داستان‌ها یعنی در آوستا و کتب پهلوی و حتی در شاهنامه که از مآخذ خدای‌نامه است ذکری از طوفان نشده باید به این عقیده باشیم که ذکر طوفان در داستان‌های ایران قدیم از چیزهائی است که در قرون اسلامی داخل شده. کلمه (جی) نیز این نظر را می‌رساند زیرا از تاریخ می‌دانیم که جی را در زمان ساسانیان گَبِیْ و بعد گی می‌گفتند. این شهر از بلوک سپاهان و این بلوک جزو ولایت پَرِیْتَکانْ (فریدن امروزی) بوده و معلوم است که بعدها در قرون اسلامی گی، جی شده است. اما اینکه روایت مذکور از کجا در داستان‌های قدیم ایران داخل شده است چیزی که اقرب به حقیقت باشد این است: در تاریخ بابل گفته شده که پادشاهی از اینکه طوفانی خواهد شد اطلاع یافت و جای محکمی ساخته کتابها را در آنجا جمع کرد ظن قوی این است که این روایت بابلی در آخر دوره ساسانی یا در یکی از ادوار اولیه اسلامی در داستان‌های ایرانی داخل گردیده.

دوم - راجع به بوداسپ و اینکه او مذهب صابئین را آورد نیز باید گفت که این خبر را هم در قرون بعد در داستان‌ها داخل کرده‌اند توضیح آنکه صابئین در حرّان بودند و حرّان به قدری از ایرانی‌های مشرق ایران دور بود که نمی‌توان چنین خبری را صحیح دانست. ظاهراً این‌طور به نظر می‌آید که مقصود مذهب بودائی باشد نه مذهب صابئین اولی. چنانکه از تاریخ می‌دانیم در مشرق ایران خیلی رایج بود. بنابراین بودا (بوداسپ) شده و بعد در قرون اسلامی چون نویسندگان عرب از هند دور بوده‌اند به جای مذهب بودا مذهب

صابئین را ذکر کرده‌اند و از آنجا در داستان‌ها داخل شده زیرا قرائن زیادی می‌رساند که داستان‌های ایرانی به شکل اولی نمانده و هر کدام از مورخین و نویسندگان قرون اسلامی چه ایرانی و چه عرب چیزهائی در آن داخل کرده‌اند این نظر را مقایسه گفته‌های آوستا و کتب پهلوی با نوشته‌های نویسندگان قرون اسلامی تأیید می‌کند چنانکه می‌بینیم از طوفان و بوداسپ هیچ ذکری در مآخذ قدیمه نشده است.

سوم - قحطی که در زمان تهمورث پدید آمده و او روزه داشتن را مقرر داشته تا اغنیا یک دفعه غذا خورند و غذای دیگر را به فقراء دهند نیز نظیر طوفان و بوداسپ است. چنانکه از تاریخ می‌دانیم در زمان فیروز اول قحطی شدیدی روی داد و او حکم کرد که اغنیاء به فقراء کمک کنند. ممکن است همین واقعه یا نظیر آن که در قرون پیش روی داده مبنای این داستان گردیده، اما مسئلهٔ روزه نباید صحیح باشد زیرا روزه‌داشتن در مذهب ایرانی‌های قدیم موافق معتقدات مذهبی آنان نبوده و کفّاره داشته است و دیگر اینکه در مآخذ قدیمه و در شاهنامه ذکری از این خبر نشده است. اگر در مآخذ قدیم ذکری از این مطلب یا نظائر آن (طوفان، بوداسپ و غیره) شده بود انعکاسی در خدای‌نامه می‌یافت و ممکن نبود فردوسی که آنقدر در رعایت داستان‌های قدیم دقیق بوده در شاهنامه ذکری از این مطالب نکرده باشد.

چهارم - جشن سده به طوریکه در داستان‌ها گفته شده و نسبت بنیاد آن را به هوشنگ داده‌اند خاطره انکشاف آتش است. این واقعه که یکی از مفیدترین و مهمترین اکتشاف بشر است خیلی قدیم و مربوط به قرونی است که انسان مراحل بسیار ابتدائی آدمیّت را می‌پیموده. حقیقتی که از داستان مذکور می‌توان استنباط کرد این است: وقتی برحسب تصادف سنگی بر سنگی خورده و جرقه‌ای از آن جسته و انسان پی به وجود آتش برده، بعد او در صدد

تکرار این مشاهده برآمده و با زحمات زیاد به وسیله سایش و اصطکاک آتش را تحصیل کرده. مار علامت سرما است و در بعضی از ساگهای اسکاندیناوی نیز به همین معنی ذکر شده. معلوم است که چون آتش کشف شده انسان از مرارت و محن سرما رسته است. این است که در داستان‌ها گفته شده «مار در میان آتش مرد». اما نسبت دادن این انکشاف مهم به هوشنگ موافق با واقع امر نیست زیرا پس از آن چه در باب زمان هوشنگ گفته شد معلوم است که زمان او این قدرها قدیم نیست در صورتی که زمان پیدایش آتش بسیار و بسیار قدیم است.

پنجم - از دیوها در داستان‌های مربوط به هوشنگ و تهمورث مکرر ذکری شده. در این باب باید در نظر داشت که اصلاً دیوها (یا دِوَها) موافق معتقدات آریانهای هندی ارباب انواع خیّر و خوب به شمار می‌رفتند چنانکه شرح آن در فصل چهارم بیاید ولی آریانهای ایرانی آنها را ارواح بد می‌دانستند و در این داستان‌ها هم به همین معنی این کلمه استعمال شده است ولیکن نباید تصور نمود که کلمهٔ دیو فقط به همین معنی استعمال شده زیرا از آثاری که به دست آمده محقق است که چون بومیهای اولیّه فلات ایران از آریانها از حیث نژاد پست‌تر و خیلی بد ترکیب و بد شکل بوده‌اند اینها را هم آریانها دیو نامیده‌اند. بنابراین مبنای جنگ شاهان داستانی و رستم و غیره با دیوها از یک نظر این نوع دیوها است. زیرا این هم معلوم است که آریانها با بومیهای اولیّه فلات ایران خیلی به خشونت رفتار کرده و مدتها با آنها در جنگ بوده‌اند. فردوسی در جزو زبانهائی که دیوها به تهمورث آموخته‌اند زبان پارسی و پهلوی را ذکر می‌کند. ذکر پهلوی در ردیف پارسی می‌رساند که این خبر مستحدث است و در قرون اسلامی در داستان‌ها داخل شده زیرا ساسانیان یا اشکانیان نمی‌گفتند که پهلوی حرف می‌زنند. چنانکه هخامنشی‌ها هم نمی‌گفتند که به پارسی قدیم

تکلم می‌کنند. در هر دوره‌ای زبانی که حرف می‌زدند پارسی بود و حالا اگر ما اسامی مخصوصی برای دوره‌های زبان پارسی قائل شده‌ایم از نظر تغییری است که در آن حاصل شده. هزار سال دیگر هم ایرانیها خواهند گفت که پارسی حرف می‌زنند و زبان عهد ما را به اسم مخصوصی خواهند خواند. از این نکته گذشته فردوسی می‌گوید دیوها سی خط و شش زبان به تهمورث آموختند ظن قوی این است که در داستان‌ها سه خط بوده و فردوسی سی فهمیده زیرا در زبان پهلوی سه را سی می‌گفتند. چنانکه ما هنوز سه صد را سیصد می‌گوئیم شش زبان هم سه زبان بوده و سه زبان دیگر مورد نداشته فی‌الواقع زبانهائی‌که فردوسی می‌شمارد این‌ها است: رومی، تازی، پارسی، هندی، چینی، و پهلوی. پارسی زبان تهمورث بوده و آموختن نداشته. پهلوی به جهات مذکور در فوق از میان می‌رود. تازی هم از چیزهائی است که در قرون اسلامی داخل کرده‌اند زیرا ایرانی‌های قدیم با این زبان آشنا نبودند. می‌ماند رومی و هندی و چینی. پس از این مقدّمه معلوم است که این داستان در زمان ساسانیان ضبط شده و سه زبان مذکور هم با موقع ایران ساسانی که مابین سه امپراطوری روم و هند و چین واقع بوده مطابقت داشته. حدسی که زده شد علاوه بر نظرات فوق از اینجا هم تأیید می‌شود که سه خط با سه زبان مطابقت می‌کند ولی شش زبان و سی خط معقول نیست. معلوم است که این گفته داستانی است ولی نمی‌توان گفت که به کلی عاری از هر مبنائی است زیرا معلوم است که بومی‌های فلات ایران یک نوع تمدّنی داشتند و از حفریات شوش و بوشهر دیده می‌شود که تمدن عیلامی و سومری در قسمتهائی از فلات ایران منتشر بوده از طرف دیگر باز از تاریخ عیلامی‌ها معلوم است که از زمان بسیار قدیم خطی ما بین آنها معمول بوده. بنابراین مستبعد* نیست و بلکه

*ـ مستبعد: بعید شمرده شده (فرهنگ معین) —س.۱.

خیلی محتمل است که بعضی از بومیها که با تمدن عیلامی آشنا بوده و از خط وقوفی داشته‌اند به آریانها خطوطی آموخته باشند و این کار آنها در قرون بعد به شکلی درآمده باشد که در این داستان مشاهده می‌شود.

۳ ـ جمشیدی‌ها

جمشید : اصل اسم او چنانکه در فوق گفته شد جم است او را در آوستان ییمَه و در حماسه ملی هندیها (یَمَه) نامیده‌اند. اسم پدر او در آوستا (ویوان‌هان) و در (وِدا) کتاب مقدس هندیها (ویواشوانت) ذکر شده. از آنچه گفته شد معلوم است که اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر هوشنگ خیلی مقدم است. راجع به او گفته شده که با هرمز روابط دائمی داشته و دیوها را حبس می‌کرده و غیره و غیره. این اخبار دلالت بر قدیم بودن عهد او (عهد اساطیری[۱]) دارد و معلوم است که در ازمنه بعد خاطره‌هائی را پیش برده به او منتسب نموده‌اند با این فرض داستان‌های راجعه به جمشید یعنی راجع به سر سلسله‌ای که دولتی بنا کرده[۲] و کارهای او را به جمشید نسبت داده‌اند این‌طور تعبیر می‌شود: گفته‌اند که او ۶۵۰ سال سلطنت کرده معلوم است که مقصود مدت سلطنت سلسله جمشیدی‌ها است زیرا به مرور دهور* اسم

۱ـ این توضیح ضروری است که جم یا (یمه) در ودا کتاب مقدس هندی‌ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرمز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را به او محول کرده و او قبول کرده است. بنابراین جمشید هم مثل ضحاک و فریدون از خاطره‌های معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی است که از عهود قبل از پیدایش زرتشت مانده.

۲ـ ظن قوی می‌رود که این، دولت آریانهای هندی و ایرانی بوده

*ـ دهور: جمع دهر (فرهنگ معین) ـس.۱.

شاهان فراموش شده و فقط اسم سر سلسله یا نامی‌ترین شاه سلسله در خاطرها باقی مانده و مدت سلطنت تمام سلسله را برای یک نفر قائل شده‌اند. نظیر این نوع مدتهای غیر طبیعی در داستان‌ها زیاد است چنانکه بیاید (فراموش شده اسم شاهان سلسله‌ای طبیعی است چنانکه می‌بینیم با وجود اینکه بیش از دو قرن از انقضای دورهٔ صفویه نگذشته فقط اسم شاه عباس اول در میان مردم باقی مانده شاید گاهی هم ولی در هر حال خیلی کمتر اسم شاه اسماعیل ذکر می‌شود) از اینکه از جلال و حشمت جمشیدی آنقدر توصیف کرده‌اند به خوبی استنباط می‌شود که هوشنگ و تهمورث در واقع (ده یوپَتْ) هائی یعنی امراء یا شاهان محلی بوده‌اند که از قرون بعد به قرون پیش منتقل شده‌اند و جمشیدِ داستانی شاه یک دولت ملوک الطوائفی و به اصطلاح ازمنهٔ تاریخی، شاه بزرگ بوده و از این جهت ابهّت او بیشتر در داستان‌ها منعکس شده در شاهنامه گفته شده که جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: ۱ - کاتوزیان (روحانیون) ۲ - نیساریان (جنگیها) ۳ - نسودی (برزگران) ۴ - اهنو خوشی (کسبه و اصناف). این همان طبقات چهارگانه است که در تاریخ دورهٔ ساسانیان ذکر شد (ایران باستانی صفحهٔ ۳۸۲) و معلوم است که این خبر از قرون بعد به زمان جمشید منتقل گردیده زیرا چنانکه در فصل چهارم بیاید طبقهٔ روحانیین و صنعتگران در عهود بسیار قدیم در میان آریانهای ایرانی نبوده. از اینکه فردوسی ذکری از آن کرده باید استنباط کرد که این خبر در خدای‌نامه بوده ولی چون اصطلاحات زمان ساسانیان برای ادوار بعد غیر مأنوس شده بود آن را تغییر داده یا تصحیف کرده‌اند. فی‌الواقع اصطلاحات زمان ساسانی خیلی صعب‌التلفظ است مثل ارتش تاران، و اس تری یوشان، هوتوخشان و غیره. بنابراین معلوم است که این خبر قبل از قرون اسلامی در داستان‌ها داخل شده و الا فردوسی ذکری از آن نمی‌نمود. از داستان‌ها چنین

برمی‌آید که چون شاهان اولی دودمان جمشید به عدل و مملکت داری اهمیت می‌داده‌اند مردم در رفاه بوده‌اند و سکنه زیاد شده زیرا در داستان‌ها گفته شده که ناخوشی و گرسنگی از مملکت رخت بربسته بود. اینکه گفته شده که جمشید بر وسعت زمین سه برابر افزود مقصود تسخیر اراضی یا ولایات مجاور است که در زمان شاهان این دودمان روی داده و نیز از داستان‌ها این طور استنباط می‌شود که شاهان آخری این دودمان در ثروت و ناز و نعمت فرو رفته از دادگستری شانه خالی کرده‌اند و مملکت روی به انحطاط گذارده و مردم از جمشیدی‌ها متنفر شده‌اند از طرف دیگر به واسطهٔ فتوری که در ایمان و بعد در اخلاق طبقات عالیه روی داده، ارکان دولت سست گردیده و نفاق و دروغگوئی جای اتحاد و صمیمیت را گرفته در نتیجه آریانها نتوانسته‌اند در مقابل مردمان همجوار که همواره به آنها فشار می‌آورده‌اند دوام آرند و دولت جمشیدی‌ها منقرض گردیده. این مردمان از چه نژادی بوده‌اند؟ از قرائن چنین به نظر می‌آید که مردمان آریانی بوده‌اند زیرا چنانکه از تاریخ می‌دانیم مردمان نژاد اصفر از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در حدود آسیای وسطی و ایران پیدا شدند و در این عهد خبری از آنها در این حدود نبود. ظّن قوی این است که دولت جمشیدی‌ها در فشار سَکاها یا یکی از اقوام دیگر آریانی واقع شده[۱]. دلیل این نظر آنکه در ادوار تاریخی نیز سکاها در آسیای وسطی سکنی دارند و مردمان صحرا گردی هستند که در مدت قرون عدیده برای گذشتن به ایران، ایرانیها را سخت در فشار می‌گذارند و جنگ‌های بسیار خونین با آنها روی می‌دهد پائین‌تر این مطلب روشن‌تر خواهد بود. اینکه گفته شده که جمشید به

۱ـ بجای سَکَ‌ها، سَکاها در این کتاب نوشته شده زیرا معرب نمودن سک در هر مورد مشکل است و اگر بدون اعراب نوشته شود مورد اشتباه است با سَگ این املاء منافاتی هم با صحت ندارد زیرا در کتیبه‌های داریوش سَکا و سَک هر دو نوشته شده است.

واسطه تکبر بر هرمز عاصی شد و یکی از ارواح بد با تملق و چاپلوسی او را اغوا و گمراه نمود معلوم است که خواسته‌اند جهات انقراض را بیان کرده باشند زیرا در ادوار تاریخی نیز می‌بینیم که شاهان متکبر و خودپسند مثل کمبوجیه و خسروپرویز چه زیانها برده‌اند و از طرف دیگر تملق و چاپلوسی چه نتایج وخیمی برای شاهان داشته.

۴ – سلسله خارجی – ضحاکی‌ها

موافق داستان‌ها دولت جمشیدی‌ها به دست ضحاک افتاد. ضحاک کی است و چگونه این اسم در داستانها داخل شده؟ در اینجا لازم است به آوستا متوجه شویم. آوستا او را دروج (آژی‌دهاک) نامیده گوید ماری است که سه سر و سه دهن و شش چشم و هزار پا دارد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت که در ودا کتاب مقدس هندیها نیز ذکر شده که ماری که سه سر دارد با روشنائی در جنگ است و از تتبعات محققین معلوم شده است که مقصود از آن ابرهای مظلم و رعد و برق استکه مخالف آفتاب است. این مار را در مذهب زرتشت آژی‌دهاک نامیده و مخلوق اهریمن دانسته‌اند. بنابراین مار مذکور به طوریکه تعریف شد باقی ماندهٔ معتقدات مذهبی آریانها است. از عهدی که آنها عناصر را می‌پرستیدند و آریانهای هندی و ایرانی باهم بودند(۱). در قرون بعد در مذهب زرتشت مار مزبور بزرگترین دروج‌ها شد و دروج‌ها یا دروغ‌ها چنانکه می‌دانیم در مذهب زرتشت آفریدهٔ اهریمن و خراب‌کننده عالم خوبی هستند و دوزخ پر است از آنها. پس از این مقدمه معلوم است که داستان‌های جنگ

---

1 - J: Darmesteter Le Zand-Avesta Pr. vol. Paris. 18992.

ضحاک با جمشید یا جم درخشنده، خاطرهٔ مذهب قدیم آریانهای ایرانی است و در قرون بعدآژی‌دَهاک اساطیری شخص شده و خاطره‌هائی را به او نسبت داده‌اند. بنابراین ضحاک نه اسم شخصی است و نه به طریق اولی او از اهل بابل و تازی بوده خاطره‌هائی را که به او نسبت داده‌اند باید راجع به تسلط مردمان خارجی باشد. اینکه گفته‌اند از دو دوش ضحاک دو مار بیرون آمده بود مبنای آن همان است که مار مزبور سه سر داشته اینکه گفته شده است غذای مارها مغز سر انسان بوده کنایه از دروغگوئی است که باعث فساد اخلاق و عقیده گردیده عقل سلیم را ربوده است زیرا دروج به معنی دروغ خراب کننده است و دروج‌ها را در مذهب زرتشت بدتر از دیوها دانسته‌اند.از داستان‌ها هم معلوم است که به واسطه نفاق و دروغگوئی و انحطاط اخلاق ارکان دولت جمشیدی متزلزل شده و اجنبی بر آریانها دست یافته و بالنتیجه دولت آنها منقرض شده. این است آنچه از این داستان‌ها برمی‌آید ولیکن باید گفت که این داستان متضمن یک واقعه تاریخی است بدین‌معنی که پس از اینکه آسوری‌ها بر ایران مسلط شده‌اند، داستانگویان قرون بعد این واقعه را پیش برده به زمان جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند و چون آسوری‌ها و بابلی‌ها دارای یک مذهب و زبان و عادات و اخلاق بوده‌اند ضحاک داستانی را بابلی دانسته‌اند. ممکن است گفته شود که چرا ضحاک را آسوری نگفته‌اند جهت این است که این داستان‌ها در اواخر دورهٔ ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان اسم آسور فراموش شده بود، یعنی به جای آسور قدیم اسامی قسمت‌هائی از آن متداول بود مثل آدیابن - اُسْرِاِنْ - آمِدْ و غیره (رجوع به نقشهٔ ایران ساسانی در ایران باستانی گردد). ولی بابل وجود داشته و جزو مستملکات ایران بوده. صفت تازی هم در دورهٔ ساسانیان علاوه شده زیرا اولاً اعراب را ایرانی‌های قدیم با بابلی‌ها از یک نژاد می‌دانستند و دیگر اینکه از زمان هرمز دوم اعراب بحرین

تجاوزاتی به حدود ایران می‌کردند و طرف بعض و کینه ایرانی‌های آن زمان بودند و معلوم است که این نسبت را به ضحاک از راه مهر و محبت نداده‌اند. جهت دیگر این نسبت این است که اعراب در قسمتی از آسور قدیم در دوره ساسانیان سکنی داشتند و نیز چنانکه از تاریخ معلوم است اراضی عرب نشین در بین‌النهرین سفلی یا کلده قدیم هم زیاد بوده بنابراین به واسطه مناسبات نژادی و محلّی صفت آسوری با بابلی و آخری با تازی مخلوط شده و اینکه ضحاک را از اهل بابل گفته‌اند نه آسور به خوبی می‌رساند که واقعه سلطه آسوری‌ها را بر ایرانیان از قرون بعد پیش برده به زمان جمشیدی‌ها منتسب داشته‌اند یعنی در قرونی‌که اسم آسور فراموش شده بود مدت سلطنت ضحاک را هزار سال یک روز کم گفته‌اند. اینجا باز اساساً مدت سلطنت ضحاک مدت سلطنت سلسله خارجی است که بر آریان‌ها تسلط یافته بود (چنانکه در مورد جمشیدی‌ها توضیح شد). ولی معلوم است که این مدت هزار سال نبوده زیرا معقول نیست و بلکه محال است که یک قوم خارجی برقومی هزار سال سلطنت کند و قوم مغلوب ملیّت خود را با وجود این محفوظ داشته باشد. این مدت البته خیلی کمتر بوده. اینکه هزار سال گفته‌اند ظاهراً از این‌جهت است که چنانکه در فوق گفته شد سلطه آسوری‌ها را بر ایران که خاطره تاریخی بوده پیش برده به ضحاک داستانی مربوط نموده‌اند و چون دولت آسور چنانکه از تاریخ معلوم است یک دولت هزار ساله بوده[1] ظَن قوی این است که وقتی که آسور به دست مدهای آریانی منقرض شده در ایران قدیم می‌گفته‌اند که دولت هزار ساله از پای درآمد و از پای درآمدن آسور با استخلاص ایران چنانکه از

۱ـ تأسیس آسور تقریباً در حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد و انهدام آن در ۶۰۵ قبل از میلاد است.

تاریخ معلوم است تقریباً در یک زمان واقع شده از این جهت در قرون بعد همین هزار سال عمر آسور را مدت سلطنت ضحاک قرار داده‌اند. یک روز کم برای اطمینان یافتن مردم از صحت این عدد گفته شده. بنابر آنچه گفته شد مسلم است که سلطه مردمان خارجی بر آریان‌ها هزار سال نبوده در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چقدر بوده جواب این سؤال را نمی‌توان به طور محقق داد ولی مدت آن خاطره تاریخ که نسبت به ضحاک داده شده یعنی سلطه آسوری‌ها بر ایران از دو قرن در هر حال تجاوز نمی‌کند زیرا اگر چه هرودوت مدت سلطه آسوری‌ها را بر مدها پانصد سال می‌نویسد ولی اسناد دیگری این روایت را تکذیب می‌کند. توضیح آنکه کتیبه‌هائی که از سلاطین آسوری به دست آمده و خوانده شده مدلل می‌دارد که این مدت به دو قرن هم نمی‌رسیده[1]. بنابراین مدت سلطنت سلسله ضحاک داستانی هم باید همین‌قدرها باشد. این عقیده را علاوه بر نظراتی که ذکر شد یک نکته هم تأیید می‌کند. در ازمنهٔ تاریخی ایرانی‌ها چهار دفعه استقلال خود را فاقد شده‌اند و هیچ گاه مدت فقدان استقلال ایران به معنی حقیقی آن از دویست سال تجاوز نکرده.

واقعهٔ کاوهٔ آهنگر و شوریدن ایرانی‌ها بر ضحاک و سلطنت فریدون بیان می‌کند که چگونه آریان‌های ایرانی بعد از مدت‌های مدید مردمانی راکه بر آنها مسلط شده بودند از مملکت خود بیرون کرده و در مرتبه ثانی دولتی تشکیل داده‌اند فشار و تعدی مردمان غالب آریان‌ها را به خود آورده و متحد نموده، از طرف دیگر مردمان غالب به ثروت رسیده و سست شده‌اند و در نتیجه آریانها با یک جنبش مجدانه و هماهنگی موفق شده و آنها را از مملکت خود رانده‌اند. قائد آنها آهنگری بوده یعنی از میان سواد مردم بیرون آمده. این واقعه تعجب

۱ـ ایران باستانی صفحه ۶۵-۶۶ و ۷۰-۷۱

ندارد زیرا تاریخ نشان می‌دهد که در چنین مواقع مهم قائد و سردسته غالباً از میان مردم بیرون می‌آید و نظائر آن در تواریخ سایر ملل نیز زیاد است. اینکه او را از اهل اصفهان گفته‌اند باز از مقوله پیش بردن اسامی جغرافیائی قرون بعد به قرون قبل است. نظائر آن را در ذیل خواهیم دید. داستان‌های راجعه به کاوه باز یک خاطره تاریخی را در بردارد و آن خلاصی آریان‌های ایرانی است از قید آسور. اینکه می‌گوئیم در بردارد مقصود این است که دو خاطره به واسطه شباهت تامی که مابین موضوع آنها بوده یکی شده است.

۵- فریدونی‌ها

فریدون : اسم او در آوستا ثْرَی تَئونَ و در حماسه ملی هندیها ثْرَی تَنَه ذکر شده. پدر فریدون را در آوستا آثْوِیَهْ - در وِدا آپتیه و در شاهنامه آپتین گفته‌اند. برای فهم مطالب باید در نظر داشت که موافق گفته‌های وِدا جوان دلیری تری تنه آپتیه (یعنی تری تنه پسر آب‌ها) ماری را که سه سر و شش چشم دارد می‌کشد. این مار را در ودا (داس) نامیده‌اند که در زبان آوستائی دهاک شده و وقتی که آژی یا مار را بر آن علاوه کنیم آژی‌دهاک می‌شود، بنابراین اسم فریدون هم باقی‌مانده مذهب قدیم آریانها قبل از زرتشت می‌باشد و دلالت می‌کند بر عهدی که آریانها عناصر را می‌پرستیدند[۱] ولی به این اسم با اینکه اساطیری است بعد وقایعی را نسبت داده‌اند.

نسب او را فردوسی به جمشید و تهمورث می‌رساند و طفولیت او را این طور شرح می‌دهد: ضحاک خانواده جمشید را برانداخت و چون اختر شناسان

---

1 - Darmesteter. Le Zend-AVesta. Pr. vol. Paris,1892.

به او گفته بودند که فریدون‌نامی سلطنت او را واژگون خواهد کرد می‌خواست خانواده فریدون را هم براندازد. پدر او آبتین را گرفت و کشت، ولی مادر فریدون او را نزد گاوکشی برده به او سپرد و طفل سه سال نزد او بماند. خبر این قضیه به ضحاک رسید و او در صدد کشتن فریدون برآمد مادرش او را به کوه البرز برده به مرد منزوی و دینداری سپرد و در نزد او بماند تا بزرگ شد اسم این شخص را در آوستا (هوم) نوشته‌اند و همان هئومه وِدا است که یکی از ارباب انواع هندیها است و آثویه پدر تری تنه کاهن او بوده. ذکر این اسم در آوستا باز می‌رساند که داستان فریدون از کجا آب خورده. بنابر آنچه ذکر شد نسب فریدون را به تهمورث یا جمشید رسانیده‌اند و این نکته اختصاص به این مورد ندارد زیرا چنانکه در فوق ذکر شد نسب هر سر سلسله‌ای را به سلسله قبل یا ماقبل قبل رسانیده‌اند. در ادوار تاریخی هم دیدیم که اشکانیان و ساسانیان به ملاحظات سیاسی نسب خود را به هخامنشی‌ها می‌رسانیدند. جهت این نکته در ذیل خواهد آمد. از اینکه در آوستا فریدون را (ویسو سورایو) گفته‌اند دارمستتر بر این عقیده است که او از خانواده اشراقی بوده زیرا عبارت مزبور به معنی صاحبِ خانه‌های بسیار است.

اما تعبیراتی که راجع به گفته‌های داستان‌ها در باب فریدون می‌توان کرد این است: اولاً فریدون داستانی یعنی آن سر سلسله‌ای که کارهای او را به فریدون نسبت داده‌اند آئین قدیم آریانها و عادات و اخلاق و مذهب آنان را پس از بیرون کردن اجانب احیاء کرده از این جهت محبوب القلوب شده چنانکه او را در داستان‌ها آنقدر ستوده‌اند، ثانیاً اینکه گفته شده است فریدون مملکت را مابین سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد این اسامی از شاهنامه است. برای فهم مطلب باز مجبوریم به آوستا رجوع نمائیم. آوستا اسامی را این‌طور ذکر می‌کند: آئیرگو، سایریمه، توئیریه. اولی چنانکه

زبان‌شناسها معین کرده‌اند و به معنی مردم آریانی است، دوم اسم مردمانی است که مابین دریاچه آرال و جنوب روسیه می‌زیسته‌اند و یونانیهای قدیم آنها را (ساوروُمات) نامیده و در قرون بعد موسوم به سارمات شده‌اند. سومی مردمانی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگانی می‌کردند و بعضی از جغرافیّون خارجه قبل از اسلام (منجمله جغرافیّون ارمنی) اسم آنها را ذکر کرده‌اند(۱). بنابراین سه اسم مذکور اسم سه مردم است نه اسم سه شخص، و مقصود از ممالک آنها مملکت آریانها و سارماتها و توئیرها است. پس از این مقدمه معلوم است که جنگ تور و سلم با ایرج جنگ اشخاصی نیست بلکه جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایه‌ها است به مملکت آریان‌های ایرانی و هندی. راجع به تور یا توئیریه نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که این مردم تورانی بوده‌اند زیرا تور موافق داستان‌ها پسر فریدون و بنابراین آریانی است و دیگر اینکه از تاریخ معلوم است که مردمان تورانی‌نژاد به مفهوم امروزی یعنی مردمانی که از نژاد اصفراند، در قرن دوم قبل از میلاد از طرف چین به طرف غرب حرکت کردند و در عصری که موضوع مذاکره است خبری از آنها در آسیای وسطی یا در ممالک جنوبی یا غربی آسیا نبوده بنابراین جنگ ایرج و تور و سلم جنگ اقوام آریانی نژاد است با یکدیگر، و این جنگ‌ها تا آخر سلطنت کیخسرو داستانی امتداد می‌یابد. جهت این جنگ‌ها این طور استنباط می‌شود که آریان‌های ایرانی جاهای حاصل‌خیزتری را تصاحب کرده بودند. مردمان دیگر هم می‌خواسته‌اند به آن جاها بگذرند و جنگ مابین آنها درگرفته از داستان‌ها هم این استنباط تائید می‌شود زیرا گفته شده که بهترین مملکت را فریدون به ایرج داد، سلم و تور رشگ برده او را کشتند. ذکری که در داستان‌ها از روم و چین شده بدین معنی که اولی را سهم سلم و دومی را حصهٔ

۱ـ عقیده پرفسور ا.هرتسفلد

تور دانسته‌اند مبنائی ندارد زیرا علاوه بر دلایل مذکوره دراین زمان دولت رومی در جوار ایران نبوده، و هیچگاه ایران مملکت چین را نداشته. از ذکر اسم روم مشهود است که این نوع تعبیر را در زمان ساسانیان نموده‌اند. مدت سلطنت فریدون را پانصد سال گفته‌اند جهت این نوع مدت‌های خارق طبیعت در فوق ذکر شده و پائین‌تر نیز به مناسبت نسب منوچهر از این مطلب ذکری خواهد شد. خلاصه آنکه مقصود مدت سلطنت دودمان فریدون است.

قسمت دوم - از منوچهر تا کیقباد

۱- منوچهری‌ها

منوچهر : این شاه را فردوسی نبیره فریدون دانسته بدین معنی که دختر ایرج زنِ پشنگ نامی شده و از این ازدواج منوچهر به دنیا آمده ولی موافق بوندهشن چنانکه ذکر شد نسب منوچهر به فریدون به این نزدیکی نیست و بعضی از مورخین قرون اسلامی هم مابین او و فریدون ده پشت می‌شمارند. البته نمی‌توان اسامی مذکوره را بلاتردید مقرون به حقیقت دانست ولی کلیاتی که از فهرست آنها استنباط می‌شود صحیح است به این معنی که منوچهر از سر سلسله دودمان فریدون دور بوده، علاوه بر شهادت بوندهشن دلیل دیگر چنین نظری این است: خود داستان‌گویان حس کرده‌اند که مابین فریدون و منوچهر قرونی گذشته ولی چون اسم شاهان دیگر دودمان فریدون فراموش شده بود تمام این‌مدت را عمر فریدون قرار داده‌اند. معلوم است که چنین عمری خارق طبیعت است ولی اگر مابین فریدون و منوچهر به ده یا دوازده پشت قائل

شویم به هر کدام به حد وسط تقریباً چهل سال می‌رسد و چنین عمرها طبیعی است. بنابراین مقصود از پانصد سال سلطنت فریدون مدت سلطنت سلسله یا دودمان او است و با منوچهر سلسله جدیدی شروع می‌شود. این سلسله موافق داستان‌ها از شاخهٔ فرعی دودمان فریدون است و موافق بوندهشن نسبت دوری با فریدون دارد. واقع امر شاید غیر از هر دو روایت بوده یعنی این سلسله جدید هیچ نسبتی با فریدون نداشته زیرا از تاریخ می‌دانیم که ایرانی‌های قدیم به نسبت اهمیت زیادی می‌دادند و در باب سلطنت به وراثت مقید بودند. چنانکه اشکانیان جدی داشتند که نسب خود را به هخامنشیان برسانند و نیز ساسانیان نسب خود را به کیانیان می‌رساندند. این صفت ایرانی‌های قدیم در قرون اسلامی نیز باقی ماند و چنانکه بیاید یکی از جهات رواج تشیّع ظاهراً در ایران همین نکته گردید. بنابر آنچه گفته شد هیچ استبعاد ندارد که سلسلهٔ جدید (منوچهر) مثل اشکانیان و ساسانیان، ادوار تاریخی نسب خود را به واسطه ملاحظات سیاسی به فریدونی‌ها رسانیده باشد. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود: در خدای‌نامه هم روایت فردوسی بوده یا فردوسی روایت بوندهشن را تغییر داده؟ ظن غالب این است که فردوسی روایت قدیم را تغییر داده زیرا اگر آن را حفظ می‌کرد لازم می‌آمد به ازدواج اقربای خیلی نزدیک در سلسله نیاکان منوچهر قائل شود چنانکه بوندهشن قائل شده. لذا فردوسی به ملاحظات رعایت قوانین اسلامی و احتراز از تولید حس اشمئزاز از روایت قدیم انحراف ورزیده. ولی از یک جای شاهنامه معلوم است که فردوسی گفته بوندهشن یا روایتی را نظیر آن در باب تاریک بودن نسب منوچهر در تحت نظر داشته[۱]. از داستان‌های راجعه به منوچهر چنین استنباط می‌شود که در این زمان آریان‌های ایرانی در ایران یعنی در

۱ـ شاهنامه، لشگر کشیدن منوچهر به رزم سلم و تور، بیت سی‌ام

شرق آن تا صفحه البرز یا دامنه دماوند برقرار شده بودند. جهات چنین استنباطی این است: اولاً اسم او در حماسه ملی هندی‌ها نیست، ثانیاً از اسامی جغرافیائی ایران مثل طبرستان و قله دماوند ذکری می‌شود، ثالثاً جیحون سر حد دولتین می‌گردد ظن قوی این است که در این زمان جیحون در بستر قدیم خود جاری و بنابراین به حدود فلات ایران خیلی نزدیک بوده (رجوع به ایران باستانی صفحه ۵)، رابعاً اسم رودهائی مثل فرات و دجله یعنی رودهائی که به ایران نزدیک بوده برده شده چون این نکته مهم است زیرا می‌رساند که مقارن این زمان آریان‌های ایرانی در مشرق ایران برقرار شده‌اند باید آن را ولو به طور تقریبی محدود و معیّن نمود. برای استدلال بدواً باید در نظر داشت که در داستان‌ها مبدئی برای تاریخ مثل هجرت یا میلاد و غیره نیست. بنابراین ناچاریم که انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده بالا رویم و ادوار داستانی را با ادوار تاریخی بسنجیم. موافق تاریخ از فوت یزدگرد سوم تا تأسیس امارت هخامنشی در پارس که در حدود ۷۳۰ قبل از میلاد بوده[۱] هزار و سیصد و هشتاد و دو سال است. موافق داستان‌ها از فوت یزدگرد تا اول سلطنت کیانیان هزار و چهارصد و سی و چهار سال است[۲]. تفاوت پنجاه و دوسال می‌شود که برای داستانگوئی در حکم هیچ است ولی باز در نظر خواهیم گرفت از اینجا عجالتاً این نتیجه حاصل می‌شود که اگر چه داستان‌گویان مدت دوره‌ها را جداگانه زیاد و کم نموده‌اند مثلا دوره کیانیان را ۷۱۷ و دوره اشکانیان را ۲۰۰ سال دانسته‌اند (به جهاتی که در ذیل بیاید) ولی روی هم‌رفته مدت تمام دوره‌ها از کیقباد داستانی تا فوت یزدگرد سوم همان مدت تاریخی است و فقط

۱ـ موافق حسابی که نُولْدِکهٔ کرده است.

۲ـ کیانیان ۷۱۸ - اسکندر ۱۴ - اشکانیان ۲۰۰ - ساسانیان ۵۰۴

۵۲ سال اختلاف دارد[۱].

حالا باز بالا رویم از کیقباد تا منوچهر موافق داستان‌ها ۱۴۱ سال است و در صورتی که این عدد را بر ۱۳۸۲ (یعنی بر ۱۴۳۴ منهای ۵۲) علاوه کنیم به عدد ۱۵۲۳ می‌رسیم و بعد از وضع سنین میلادی که ۶۵۲ سال است عدد ۸۷۱ حاصل می‌شود از طرف دیگر اگر عدد ۱۴۱ را بر ۷۳۰ نیز بیفزائیم باز عدد ۸۷۱ به دست می‌آید. بنابراین می‌توان گفت که ابتداء سلطنت منوچهر داستانی در نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده و مقارن این زمان هم یا قدری زودتر آریان‌های ایرانی در مشرق ایران تا صفحه البرز و دامنه دماوند برقرار شده بودند، زیرا حساب سنین داستانی با حساب تاریخ کاملاً مطابق است. ممکن است گفته شود از کجا که این یکصد و چهل و یک سال که در داستان‌ها برای سلطنت سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها معین شده است صحیح باشد؟ صحت تقریبی این عدد را از چند چیز می‌توان دریافت: اولاً گزاف‌گوئی در آن دیده نمی‌شود زیرا مابین منوچهر و گرشاسپ، موافق داستان‌ها چهار پشت و مطابق مدارک دیگر لااقل هفت پشت سلطنت کرده و برای هفت و حتی چهار سلطنت این مدت زمان غیر طبیعی نیست، ثانیاً قرائن تاریخی نیز صحت این خبر را می‌رساند، زیرا انقراض دولت آریانی در مشرق ایران درست مطابقت می‌کند با ابتداء تأسیس امارت هخامنشی‌ها در پارس و از داستان‌ها هم روشن است که بعد از خاموش شدن کانون سیاسی شرقی داستان گویان از شمال به جنوب رفته‌اند. در داستان‌ها گفته شده که منوچهر رود فرات را برگردانید و موافق نوشته‌های هرودوت، کوروش برای تسخیر بابل رود فرات را برگردانید و موافق نوشته‌های بابلی‌ها شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود

۱ـ در ذیل خواهیم دید که ابتدای سلطنت کیانیان با اول امارت هخامنشی‌ها در فارس مطابقت دارد.

(ایران باستانی صفحه ۹۲). این کار که یک کار عادی نبوده چون اثر عمیقی در خاطرها گذارده بود در قرون بعد به زمان منوچهر مربوط شده به خصوص که شخصیت منوچهر و کوروش برای داستان‌گویان نسبت به هم بی‌شباهت نبوده زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران تأسیس نموده و دومی برای دفعه اولی بانی عظمت ایران گردیده بود در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم افراسیاب را می‌برند و از این زمان جنگ تورانی‌ها یا به طوریکه گفته شده ترک‌ها با ایران شروع می‌شود. در اینجا باز نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که در واقع امر طرف ایرانیها مردمان تورانی‌نژاد به معنی امروزی یعنی از نژاد اصفر بوده‌اند. زیرا به طوریکه در فوق گفته شد از مردمان تورانی یا نژاد اصفر در این زمان در حدود ایران خبری نبوده طرف همان مردمان آریانی غیر ایرانی و ظن قوی این است که سکاها بوده‌اند. سکاها می‌خواسته‌اند به ممالک حاصل‌خیز و با وسعت‌تری بگذرند. با این مقصود جنگ‌هائی در گرفته که دامنه آن تا ازمنه تاریخی کشیده. از داستان‌ها چنین برمی‌آید که ایرانی‌ها باختر و مرو و خراسان و گرگان را از دست داده و به صفحه البرز و دماوند پناه برده در آنجا به واسطه مواقع محکم کوهستانی مدتها مقاومت کرده‌اند، تا اینکه طرفین خسته شده قرار را بر مصالحه گذارده‌اند و جیحون سرحد گردیده تیراندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون معلوم است که افسانه‌ایست، ولی ظن قوی می‌رود که این افسانه حاکی از حقیقتی باشد:سکاها می‌خواسته‌اند گرگان را در موقع مصالحه نگاه دارند و آرش پارتی که امیر گرگان بوده برای استخلاص مملکت خود جنگهائی با سکاها نموده و در نتیجه آنها راضی شده‌اند که گرگان را واگذارند مهارت پارتی‌ها هم در تیر اندازی از تاریخ معلوم است، اما جهت اینکه در داستان‌ها جنگ‌های این زمان را جنگ با تورانی‌ها گفته‌اند این است که داستان‌گویان افراسیاب را از نسل تور پسر فریدون

می‌دانستند ولی نباید تصور کرد که جهت فقط همین است چون این کلمه در ادوار مختلفه داستانی تکرار می‌شود لازم است قدری مفصل‌تر در این باب توضیح دهیم. کلیتاً به طوریکه از داستان‌های قدیم برمی‌آید ایرانیها مردمانی را که از طرف حدود شمال شرقی یا در بعضی موارد از طرف شمال کلیتاً به ایران فشار آورده‌اند تورانی گفته‌اند. این صفت گاهی با موصوف صدق نمی‌کرده و گاهی می‌کرده. در ادوار تاریخی تا دورهٔ ساسانیان و نیز در قرون قبل از تاریخ صدق نمی‌کرده زیرا تورانی به مفهوم امروزی به معنی نژاد اصفر است و حال آنکه سکاها آریانی بوده‌اند، بنابراین جنگهای ایرانی‌ها با سکاها از زمان فریدون و منوچهر تا سلطنت کیخسرو جنگ با مردمان آریانی بوده و تورانی به مفهوم امروزی مصداق نداشته ولی جنگ‌های ایرانی‌ها در دوره ساسانی با هون‌ها و هیاطله و خزرها و ترک‌ها که نیز در حدود شمالی ایران روی داده با تورانی‌های حقیقی بوده زیرا این مردمان از نژاد مردمان مختلف که از این طرف فشار به ایرانی‌ها می‌آوردند تمیز نداده‌اند خیلی طبیعی است، چه نژادشناسی، کار داستان‌گویان نیست و دیگر اینکه چون داستان‌ها در دوره ساسانیان جمع‌آوری شده اسامی مردمان و محل‌ها را به طوریکه در آن زمان مانوس بوده ذکر کرده‌اند. توضیحی که راجع به نسبت تورانی داده شد نه فقط راجع به زمان منوچهر است بلکه مربوط به تمام جنگ‌های شمال شرقی ایران تا سلطنت کیخسرو داستانی می‌باشد. در اینجا زائد نیست علاوه شود که ایرانی‌های قدیم گاهی کلمه تور را نیز اطلاق به مردمانی می‌نمودند که از حیث نژاد از آنها پست‌تر بوده یا مثل آنها شکیل نبوده‌اند. چنانکه اهالی بلوچستان را در عهد قدیم نیز تورانی و این مملکت را توران نامیده‌اند و از این جهت جغرافیون عرب اسم این مملکت را طوران و طواران ضبط کرده‌اند (ایران باستانی صفحه ۵۲۰).

اطلاق ترک به افراسیاب و تورانی‌ها به خوبی می‌رساند که اصطلاح زمان ساسانی را پیش برده به سکاها شامل کرده‌اند زیرا از تاریخ معلوم است که ترکها فقط در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند و در زمان هرمز پسر انوشیروان با ایرانی‌ها طرف شده از بهرام چوبین شکست فاحشی خوردند. پس قبل از انوشیروان ایرانی‌ها با ترکها نه ارتباطی داشته‌اند و نه به طریق اولی طرفیتی. در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم رستم برده می‌شود راجع به او بعضی از ایران‌شناسها این عقیده را دارند: فردوسی او را سکزی می‌نامد یعنی سکائی و از تاریخ معلوم است که سیستان را در ازمنه قدیم زرنگ می‌نامیدند و اسم سیستان از وقتی به این مملکت داده شده که سکاها در این مملکت برقرار شدند، زیرا اسم مزبور از ساکستان می‌آید و چون معلوم است که سکاها از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان برقرار شدند پس رستم اگر هم شخص تاریخی باشد از دوره اشکانی است و به هیچ وجه مربوط به زمان منوچهر نمی‌شود. از اینجا این نتیجه را می‌گیرند که اسم او را پیش برده به قرون قبل مربوط نموده‌اند و اصلاً در زمان منوچهر چنین شخصی وجود نداشته. اما در باب اینکه در یک زمانی چنین شخصی وجود داشته یا نه عقیدهٔ آنها این است که رستم از رُتَشْتَهْمْ می‌آید که در پهلوی به معنی تن‌قوی است، چنانکه نریمان به معنی قلب مردانه است و هر دو اسم لقب سام گرشاسپ بوده و بعد داستانگویان از این سه، اسم خانواده‌ای تشکیل کرده‌اند. هوّیت سام گرشاسپ هم به عقیدهٔ آنان معلوم نیست و در صورتی هم که چنین شخصی وجود داشته در هر حال به دوره رستم و خانوادهٔ او که اگر هم بوده‌اند زمان آنها زمان اشکانیان بوده مربوط نمی‌شود. بنابراین تصور می‌کنند که کارهای گون دُفِر پادشاه سکستان را که اشکانی بوده به رستم داستانی نسبت داده‌اند زیرا از تاریخ معلوم است که گون دُفِر شهر قندهار را تأسیس کرده و این شهر که

(گوندُفِرِنا) نام داشته بعدها قندهار شده و نیز از کتب مبلغین مسیحی (مثل توماس) معلوم است که او حمایت از مسیحی‌ها می‌نموده و زرتشتی نبوده در باب رستم نیز از کتب پهلوی و داستان‌های قدیم این‌طور برمی‌آید که او دو شهر در حوالی قندهار بنا کرده و زرتشتی نبوده زیرا اسفندیار به همین جهت به جنگ او رفته. این عقیده و دلایلی را که برای اثبات آن اظهار می‌دارند نمی‌توان قبول کرد: اولاً اینکه می‌گویند چون فردوسی او را سکزی یعنی سکائی نامیده زمان او از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود. این نظر صحیح بود اگر در داستان‌ها اسامی محل و مردمان قرون بعد را شامل قرون قبل ننموده بودند یعنی اسکند را رومی و سکاها را ترک و زرنگ را سیستان نگفته بودند. رستم را فردوسی سکزی گفته زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و اسامی و اصطلاحات را به طوریکه در آن زمان متداول بوده ضبط کرده‌اند، مثل اینکه امروزه هیچ کسی به جای همدان (هَنْگْمَتانْ) و به جای مشهد مرغاب (پاسارگاد) نمی‌گوید، ثانیاً این نکته هم که رستم و نریمان لقب است زیرا معنای وصفی دارد برای مدعا دلیل نمی‌شود زیرا می‌دانیم که اکثر اسامی قدیمه معنائی دارد و غالباً این معنی وصفی است، مثلاً منوچهر به معنی آسمانی‌نژاد و اسفندیار به معنی دادهٔ مقدسات است و همچنین مهرداد و تیرداد و بهمن و اردشیر و یزدگرد و شاپور و فیروز و انوشیروان و غیره هر کدام معنائی دارد آیا این معانی مدرک می‌شود که تصور کنیم این اسامی لقب یک نفر بوده و از این لقب‌ها خانواده‌ای تشکیل کرده‌اند. بالاخره می‌گویند چون رستم زرتشتی نبوده و موافق داستان‌ها دو شهر در حوالی قندهار تأسیس کرده و از طرف دیگر چون گون‌دُفِرْ از مسیحی‌ها حمایت می‌کرده و قندهار را بنا کرده، پس کارهای این را به آن نسبت داده‌اند. این نوع قیاس‌ها هم مبنائی ندارد زیرا اگر رستم زرتشتی نبوده یقیناً مسیحی هم نبوده، مقصود از

بت‌پرستی در داستان‌ها مذهب بودائی است زیرا این مذهب چنانکه می‌دانیم در مشرق ایران رواج داشته نه مسیحیت، ثالثاً بنای قندهار را با بنای دو شهر دیگر در نزدیکی همان محل لازم نیست یک کار تصور کنیم، ممکن است که گون دوفر قندهار را بنا کرده باشد و شخصی هم از امراء سیستان در نزدیکی همان محل در زمانی خیلی پیشتر بناهائی کرده باشد و در قرون بعد نظر به اینکه شهرهای جدید معروف‌تر و آبادتر است برای شناساندن بناهای مذکور گفته باشند: «در نزدیکی قندهار»، چنانکه اگر امروزه کسی بخواهد محل ری را نشان بدهد لابد باید بگوید در نزدیکی طهران است و حال آنکه طهران نسبت به ری خیلی مستحدث است (زمان گوندفریا که معاصر گودرزشاه اشکانی بوده لااقل نه قرن بعد از زمان منوچهر و دو قرن بعد از زمان برقراری سکاها در سیستان است). بنابر آنچه گفته شد این دلائل اقناع کننده نیست، آنچه در باب رستم به نظر می‌آید این است: آریان‌های ایرانی چنانکه از تاریخ و داستان‌ها به خوبی دیده می‌شود وقتی که به ایران آمدند قطعات مختلف مشرق ایران را تصرف کردند و در هر قطعه‌ای مردمی برقرار شد و دولت‌های ملوک الطوایفی به وجود آمد، این ولایات را (دَهْیو) گفتند. سیستان یکی از ولایاتی بود که عنصر آریانی زود در آنجا برقرار گردید. امیر یا شاه محلی آن و یا به زبان آوستا (دَهْ یوپَتْ) آن از خانواده رشیدی بوده و این خانواده بعد از تشکیل دولت بزرگی امارت سیستان را در تیول خود داشته و در دربار حاضر می‌شده چنانکه در ذیل خواهیم دید که اکثر و بلکه تمام پهلوانان داستان‌ها این نوع رؤساء خانواده‌هائی بودند که هر کدام دارای امارتی در یکی از ولایات ایران و صاحب تیولات وسیعه بوده‌اند. از خانواده رستم اشخاص رشید و جنگجوئی بیرون آمده‌اند که در موقع جنگ‌ها رشادت‌ها کرده و نام خود را مشهور نموده‌اند. در قرون بعد همان‌طور که اسامی شاهان سلسله‌ای فراموش شده

اسامی این‌ها هم از خاطرها محو گردیده و کارهای آنها را نسبت به یکی از شاخصین این خانواده که رستم نام داشته داده‌اند و همانطور که برای جمشید و فریدون و کیکاوس و غیره عمرهای غیر طبیعی قائل شده‌اند، رستم هم دارای عمر غیر طبیعی گردیده. حالا فی‌الواقع او پسر زال و نوه نریمان و از اعقاب سام گرشاسپ بوده معلوم نیست، شاید بوده یا شاید هم نبوده، این است آنچه به نظر می‌رسد. دلائل صحت این نظر اولاً این است که نظائر زیاد دارد و اطلاعات تاریخی آن را تأیید می‌کند، دوم آنکه نمی‌توان گفت که این همه داستان‌ها بیهوده سخن درازی است و چنین شخصی هیچ نبوده است زیرا غور در داستان‌ها ثابت می‌کند که تا چیزی نباشد چیزهائی گفته نمی‌شود. هر داستانی بالاخره مبنائی دارد منتها با شاخ و برگهائی گفته یا سروده می‌شود. راجع به رستم هم همین‌طور است. ما نمی‌دانیم که این شخص در چه زمانی بوده و نیز محقق است که در باب کارهای او مبالغه و گزاف‌گوئی شده است ولی در اینکه چنین شخصی یا اشخاصی از چنین خانواده‌ای در سیستان بوده‌اند تردید نمی‌توان کرد.

مدت سلطنت منوچهر را یکصدو بیست سال گفته‌اند. اینجا باز مقصود مدت سلطنت منوچهری‌ها است تا نوذر، زیرا چنانکه در فوق گفته شد مابین منوچهر و نوذر چند نفر سلطنت کرده‌اند ولی اسامی آنها فراموش شده و فقط اسم سر سلسله که منوچهر بوده و اسم نوذر که در زمان او این سلسله منقرض گردیده و مشرق ایران به دست سکاها افتاده باقی مانده. باقی ماندن اسم شاهانی که در زمان آنها استقلال دولتی زایل می‌شود در تاریخ نظایر زیادی دارد.

نوذر : این شاه موافق شاهنامه پسر منوچهر است، ولی واقع امر چنانکه در فوق گفته شد غیر از این بوده و مابین او و نوذر چند نفر سلطنت کرده‌اند در

زمان نوذر ایرانی‌ها از سکاها شکست خورده‌اند و خود شاه اسیر و بعد کشته شده این شکست فاحش بوده چه زابلستان و سیستان و دهستان و گرگان و طبرستان به دست آنها افتاده و ایرانی‌ها حتی دامنه دماوند را هم تخلیه کرده‌اند زیرا دربارهٔ افراسیاب گفته شده:

«بیاورد لشگر سوی خوار ری بیاراست جنگ و بیفشرد پی»

جهت این شکست را داستانگویان از کمی عدهٔ سپاهیان ایرانی (یکصد و چهل هزار) و زیادی لشگر افراسیاب (چهار صد هزار) دانسته‌اند و ضمناً خواسته‌اند برسانند که کمی لشگر ایران از اینجا بوده که نوذر در پس پرده می‌نشسته و به دادگستری نمی‌پرداخته. در هر حال با کشته شدن نوذر دودمان منوچهر منقرض گردیده.

۲ـ زابی‌ها

ایرانی‌ها در جستجوی شخصی که نسبش به فریدون برسد برآمده و بالاخره زاب (زوی فردوسی) را یافته‌اند. اگر چه موافق شاهنامه بعد از نوذر زو بر تخت می‌نشیند ولی از آنچه در فوق گفته شد از سلطنت ۱۲۰ ساله منوچهر که خارق عادت است چنین به نظر می‌آید که مابین منوچهر و زو غیر از نوذر چند پشت دیگر بوده و اسامی اشخاص فراموش شده. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین منوچهر و زو سه و برخی شش پشت شمرده‌اند. اسامی که ذکر کرده‌اند اگر صحیح نباشد اصل مطلب که نسل‌هائی بوده، مورد تردید نیست زیرا در هر مورد که در داستان‌ها یک عمر غیر عادی می‌بینیم جهت آن اشخاصی است که فراموش شده‌اند. راجع به جنگ زو با تورانیان بعد از

اظهارنظرراجع به گرشاسپ آنچه لازم است یک بار و در یک جا گفته خواهد شد زیرا تمام این جنگها متضمن یک خاطره تاریخی است.

زاب : این شاه صلحی با تورانیان (سکاها) کرده و جهت این صلح خشک‌سالی و قحطی بوده که روی داده و طرفین خسته شده‌اند. زاب که کهن‌سال بوده به زودی درگذشته و پسرش گرشاسپ به تخت نشسته.

گرشاسپ : چنین اسمی در آوستا ذکر شده بدین معنی که جوان دلیری کِرساسْپ نام در آخر الزمان ضحاک را در کوه دماوند از زنجیر رهایی داده و بعد خواهد کشت در ودا کِرِسَسْوَ جوانی است با سپر و گرز و شبیه هرکول اساطیر یونانی [۱]. از آنچه در باب این اسم ذکر شد چنین به نظر می‌آید که گرشاسپ داستان‌ها ورای اشخاص مذکور در آوستا و ودا می‌باشد زیرا از حیث کارها به آنها شباهت ندارد، در هر حال از داستان‌ها معلوم است صلحی که با افراسیاب شده بود دوامی نکرده زیرا او مجدداً به خیال تسخیر ایران افتاده و بعد از فوت گرشاسپ از جیحون گذشته و باز ایرانی‌ها صفحه دماوند را از دست داده‌اند. راجع به جنگهای این زمان یعنی زمان نوذر و اواخر سلطنت گرشاسپ چنین به نظر می‌آید که این جنگها حاکی از خاطره‌های تاریخی نیز می‌باشد یعنی خاطره وقایع قرون بعد با خاطره‌های این زمان مخلوط شده. جهت چنین استنباطی این است که فردوسی در ابتدا می‌گوید حمله افراسیاب از طرف دهستان بود ولی بعد فوراً علاوه می‌کند:

«که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از بزرگان گزین

شماساس و دیگر خزروان گرد ز لشگر سواران بدیشان سپرد»

در این دو بیت فردوسی موافق کتابی که در دست داشته سه اسمی را ذکر

۱ـ هرکول در اساطیر یونانی نیم رب النوع است و ۱۲ کار حیرت‌انگیز می‌کند (مانند هفت خوان رستم).

می‌کند که جالب توجه است: ارمان - شماساس - خزروان. راجع به اولی تردیدی نیست که نام مملکتی بوده و الا ارمان‌زمین نمی‌گفتند. این مملکت کجا بوده؟ در بعضی از کتب لغت نوشته‌اند نام شهری است چنین تعریفی در حکم این است که هیچ تعریف نکرده باشند، لهذا باید در جستجوی معنای حقیقی آن برآمد از نقشه بطلمیوس و جغرافیای استرابون دیده نمی‌شود که چنین مملکتی در آن طرف یا این طرف جیحون در عهد قدیم بوده باشد بنابراین چنین به نظر می‌آید که این کلمه مصحّف (اَریان) و مقصود از آن اَرّان است که از اریان آمده. چنانکه یونانی‌های قدیم نیز این مملکت را اریانیا و نیز آلبانیا نامیده‌اند و در دوره ساسانی آن را اَران و اَرّان می‌نامیدند. راجع به شماساس ظن قوی این است که شماس‌آس بوده و فردوسی برای رعایت وزن آن را شماساس کرده زیرا اسم شماس در جاهای دیگر شاهنامه نیز ذکر شده. بنابراین شماس‌آس یعنی شخصی شماس نام منسوب به آس و چنانکه از تاریخ معلوم است آس در زمان ساسانیان اطلاق می‌شده به مردم آلان چنانکه اعقاب آنها امروزه هم در قفقازیه موسوم به (آسِت) می‌باشند. بالاخره خزروان یا خزریان یعنی نگهبان خزرها از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که در داستان‌ها استطراداً* اسم سه مملکتی برده شده که در قفقازیه واقع و هم جوار همدیگر بوده‌اند: ولایت آلان‌ها در پشت کوههای قفقاز، ولایت خزرها با تنگه دربند در ساحل غربی بحر خزر، ولایت اریان یا اران که مابین کورا ودریای خزر واقع بود. پس از آنچه گفته شد در بادی امر چنین به نظر می‌آید که افراسیاب داستانی از دو طرف حمله کرده از طرف دهستان و قفقازیه، ولی حقیقت باید این‌طور باشد که خاطره‌های دو واقعه‌ای که شباهت به هم دیگر داشته و یکی در زمان نوذر روی داده و دیگری در زمان هووَخْشَتَرَ پادشاه مدی

*ـ استطراد: از مطلب دور افتادن (فرهنگ معین) –س. ا.

یعنی تقریباً صد سال بعد مخلوط شده. فی‌الواقع از تاریخ معلوم است که در زمان شاه مزبور سکاها به مدی استیلا یافتند و در مدت ۲۸ سال در مدی و آسیای صغیر مشغول تاخت و تاز و غارت بودند تا بالاخره هووخشتر پادشاه آنها را کشت و سکاها را از مدی براند. اما اینکه اسامی قسمتهای قفقازیه موافق اصطلاحات زمان ساسانیان ذکر شده اختصاص به این مورد ندارد. در داستان‌ها کلیتاً اصطلاحات دوره ساسانی را استعمال کرده‌اند زیرا این داستان‌ها در آخر آن دوره جمع‌آوری شده. اگر ارمان را مصحف «ارمن» یعنی ارمنستان یا «ایران» بدانیم در صورت اولی هیچ تغییری در مبنای حدسی که زده شده روی نمی‌دهد زیرا ارمنستان در مغرب ایران و همجوار قفقازیه است و در صورت دومی اسامی مذکوره مثل شماساس و خزروان باز می‌رساند که خاطره‌های قرون بعد به زمان نوذر منتقل شده زیرا خزرها در زمان نوذر در ساحل غربی بحر خزر نبوده‌اند و تجاوزات آلانیان و خزرها از طرف شمال غرب ایران بوده. در هر حال کانون شرقی به واسطه فشار سکاها خاموش شده و داستان‌گویان به طرف جنوب ایران متوجه شده‌اند زیرا با سلطنت کیقباد سلسله جدیدی شروع می‌شود و به طوریکه فردوسی صریحاً می‌گوید:« نشستن گه آنگه به اصطخر بود» دراینجا سئوالی طرح می‌شود: چرا داستان‌گویان به طرف غرب یعنی مدها متوجه نگشته‌اند؟ زیرا موافق تاریخ بعد از کانون شرقی کانون غربی شعله‌ور گردید و دولت غربی آسوری‌ها را از ایران بیرون کرد. جهت این انحراف این‌طور به نظر می‌آید: موافق آنچه از قرائن دیده می‌شود مدها از طرف قفقاز به ایران آمده و با آریان‌های ایرانی که از طرف سغد وارد فلات ایران شده بودند ارتباط مستقیمی نداشته‌اند ولی پارسی‌ها بر حسب قراین از طرف شمال شرق به ایران آمده بودند و بیشتر از غربی‌ها با ایرانی‌های شرقی مرتبط بوده‌اند و چون داستان‌های این زمان در شرق ایران گفته شده است این نکته در داستان‌ها منعکس شده. کلیتاً از داستان‌ها به خوبی دیده می‌شود که دولت بزرگ مدها هیچ اثری در

داستان‌گوئی نگذارده و اگر وقایع برجسته‌ای هم به دست مدها روی داده مثل اخراج آسوری‌ها و سکاها از ایران در قرون بعد به زمان فریدون و کیقباد داستانی مربوط شده است. اما آمدن مدها به ایران از طرف قفقازیه نباید به نظر ما غریب آید زیرا در ازمنه تاریخی هم می‌بینیم که مردمان آریانی و حتی آریانی ایرانی در هر دو طرف کوههای قفقاز سکنی دارند مثل سکاها و ماساژت‌ها و آلان‌ها و ازّاتیها و غیره (آلانیان و ارانیها آریانی ایرانی‌اند). بالاخره یک مسئله می‌ماند که جواب آن تا حال داده نشده است: چرا در داستان‌های این زمان اشاره‌ای هم به سلطه آسوری‌ها بر ایران نشده است چه موافق کتیبه‌های آسوری قشون آسور در ۶۷۴ قبل از میلاد از دماوند هم گذشت و تا کویر بزرگ تاخت، و پارس در حدود ۷۳۰ دست نشانده آسور گردید. جهت این است که واقعه سلطه آسور را داستان‌گویان پیش برده به آخر دوره جمشیدی‌ها مربوط نموده بودند و جای این واقعه خالی مانده بود لذا بعد از خاموش شدن کانون شرقی فوراً به طرف جنوب متوجه شده و با سلطنت صدساله کیقباد داستانی که چنانکه خواهیم دید جایگیر امرای هخامنشی در پارس شده جای خالی را پر کرده‌اند. این مطلب پائین‌تر روشن‌تر خواهد بود.

خلاصه عهد پیشدادی:

در چند کلمه خلاصه این عهد از این قرار است: ۱ - این عهد شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت متمایز تقسیم می‌شود: تا منوچهر، و از او تا سلطنت کیقباد ۲ - قسمت اولی شامل دوره‌هائی است که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند و سلسله جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند ۳ - قسمت دوم شامل ادواری است که آریان‌های ایرانی در ایران برقرار شده بودند. سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها از این دوره‌هایند ۴ - جمشید و فریدون

بر هوشنگ و تهمورث از حیث زمان مقدم‌اند ۵ - سلسله جمشیدی‌ها در فشار مردمان آریانی واقع شده و منقرض گردیده ۶ - مدت سلطهٔ این مردمان به اندازه‌ای که در داستان‌ها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی این است که در هر حال از دو قرن تجاوز نمی‌کرده و شاید خیلی کمتر هم بوده ۷ - فریدونی‌ها[1] نیز در فشار مردمان آریانی یا هند و اروپائی غیر آریانی بوده‌اند و ظن قوی این است که سلسله آنها هم به واسطه جنگ‌های متمادی با این مردمان در انحطاط افتاده ۸ - با سلسله منوچهری‌ها دولت شرقی ایران تشکیل شده. ظن قوی می‌رود که پایتخت این دولت در آمل بوده در هر حال دولت منوچهری‌ها در مواقع سخت به استحکامات طبیعی البرز و دماوند تکیه می‌داده‌اند ۹ - سکاها باز این دولت را در فشار گذارده‌اند و به دست آنها منقرض شده ۱۰ - باز دولتی تأسیس شده که باید آن را دولت زابی‌ها نامید. این دولت موقتاً قراری با سکاها داده ولی صلح طولی نکشیده زیرا دولت شرقی در حال انحلال بوده و این سلسله نتوانسته آن را از حال انحطاط و انحلال بیرون آرد و باز در تحت فشار سکاها دولت زابی‌ها منقرض شده ۱۱ - وقایع عهد پیشدادی در هر دو قسمت وقایع قرون قبل از تاریخ است به استثنای سه فقره: اول - سلطه آسوری‌ها بر ایران که داستانگویان به آخر دورهٔ جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند دوم - خلاصی ایران از قید آسور که به ابتداء دوره فریدونی‌ها منتقل گردیده یعنی واقعهٔ اولی را تقریباً هشت قرن و دومی را شش قرن پیش برده‌اند سوم - آمدن سکاها به مدی که خاطره آن به واسطه شباهت تام با استیلای سکاها از طرف مشرق با خاطره‌های یک قرن قبل مخلوط شده ۱۲ - زمان آمدن آریانها به مشرق ایران مقارن رأس قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آنست و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی خاموش گردیده و پس از آن مشرق ایران چنانکه از تاریخ معلوم است در قرن هفتم قبل از میلاد به دست آسوری‌ها و بعد به دست مدها افتاده.

۱- این دو سلسله را جمشیدی و فریدونی می‌نامیم زیرا باید به آنها اسمی داد.

قسمت سوم - از کیقباد تا گشتاسپ

کیقباد : موافق داستان‌ها با این شاه سلسله جدیدی شروع می‌شود و سر سلسله نسب خود را به فریدون یا منوچهر می‌رساند، ولی نکته‌ای که راجع به نسب منوچهر گفته شد شامل کیقباد نیز می‌شود و ظن قوی این است که نسب او نه به فریدون می‌رسیده و نه به منوچهر و الا دودمان آنها منقرض نمی‌شد یک جای داستان‌ها نیز این نظر را تأیید می‌کند. اگر شهادت موبدی برای اثبات نسب او لازم شده معلوم است که شخص معروفی نبوده. کیقباد شاه داستانی است اسم او با اسم هیچ کدام از شاهان تاریخی مطابقت نمی‌کند ولی کارهای او یعنی اخراج تورانیان از ایران وقایع تاریخی است. توضیح آنکه در خاطرها مانده بود که سکاها وقتی از ایران رانده شدند این واقعه را در قرون بعد به واسطه فراموش شدن (هووخشتر) تاریخ به قباد داستانی نسبت داده‌اند. کلیتاً باید در نظر داشت که داستان‌ها از اواخر سلسله منوچهری و اوائل سلسله کیانی قدری به تاریخ نزدیک می‌شود به این معنی که اسامی شاهان مدی و شاهان اولی هخامنشی فراموش شده ولی بعضی از کارهای آنها را که مهم و عمده بوده در قرون بعد به شاهان داستانی مربوط نموده‌اند. از این جهت سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی شده و اسامی اشخاص اولی این سلسله تا گشتاسپ فراموش گردیده، ولی بعضی از کارهای آنها را که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده بود به شاهان داستانی نسبت داده‌اند. دلائل این نظر که سلسله کیانیان جایگیر سلسله هخامنشی گردیده زیاد است. بعضی از دلائل راجع به کارهای هر یک از شاهان کیانی است که باید با کارهای هر یک از شاهان هخامنشی مقایسه گردد تا معلوم شود که چه شاه داستانی جایگیر چه شاه تاریخی شده است ولی یک دلیل عمومی یعنی راجع به کلیهٔ دوره کیانی است. دلائل نوع اول باید در مورد هر شاه کیانی جداگانه گفته شود دلیل نوع

دوم جایش اینجا است: هرگاه مدت سلطنت کیانیان را در نظر گرفته آن را با مدت سلطنت هخامنشی‌ها مقایسه کنیم در بادی نظر اختلاف کلی مابین آنها می‌یابیم ولی با قدری تأمل و دقت می‌بینیم که این اختلاف صوری است. مدت سلطنت کیانیان را در داستان‌ها ۷۱۸ سال گفته‌اند چون در داستان‌ها مبدئی مثل هجرت یا میلاد و امثال آن نیست که بتوانیم از جائی شروع کرده حساب کنیم. لابد باید انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده از اینجا بالا رویم موافق داستان‌ها مدت سلطنت ساسانیان ۵۰۲ سال و مدت سلطنت اشکانیان پس از اسکندر دویست سال است که جمعاً ۷۰۲ سال می‌شود. موافق تاریخ از فوت اسکندر تا فوت یزدگرد سوم ۹۷۵ سال است بنابراین ۲۷۳ سال تفاوت حاصل است و تفاوت مذکور از اینجا حاصل شده که در داستان‌ها برای مدت زمانی که از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان گذشته دویست سال قائل شده‌اند، درصورتی که ۵۴۷ سال بوده تفاوت ۳۴۷ سال می‌شده و آن را مابین دوره ساسانیان و کیانیان تقسیم کرده‌اند. بدین معنی که ۷۴ سال آنرا روی دورهٔ ساسانی و باقی را که دویست و هفتاد و سه سال می‌شده روی دوره کیانیان انداخته‌اند و اگر این تفاوت را از ۷۱۸ سال موضوع کنیم ۴۴۵ سال باقی می‌ماند و تقریباً موافق تاریخ است، زیرا موافق تاریخ از ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس تا فوت دارا درست ۴۰۰ سال است (از ۷۳۰ تا ۳۳۰). فقط ۴۵ سال اختلاف دیده می‌شود و آن هم از این جهت است که ابتداء سلطنت هخامنشی‌ها را در پارس به طور تقریبی معین کرده‌اند و شاید قدری پیشتر بوده و دیگر اینکه برای داستان‌ها ۴۵ سال اختلاف مهم نیست. اما اینکه چرا از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان مدت را دویست سال گرفته‌اند جهت آن بغض مغ‌ها و خصومت ساسانیان نسبت به اشکانیان بوده، زیرا داستان‌هائی از این دوره ضبط نکرده یا بعدها از میان برده‌اند و جاها خالی مانده بعد آسان‌تر از این به نظرشان نرسیده که این دوره راکوتاه نمایند. در باب تقسیم تفاوت مابین ساسانیان و کیانیان نیز فکر زیادی لازم نبوده، داستان‌های

دورهٔ ساسانی چنانکه دیدیم در زمینه تاریخ است و چیز زیادی روی این دوره نمی‌شد انداخت، این است که بیشتر تفاوت را روی دورهٔ کیانیان انداخته‌اند کلیتاً از داستان‌ها چنین استنباط می‌شود که در دوره ساسانی تصرفاتی در آنها شده. شرح این نکته در جای خود بیاید. پس از این مقدمه که راجع به کلیه کیانیان است به سلطنت هر یک از کیانیان می‌گذریم. عجالتاً صحبت از کیقباد است. دربارهٔ او گوئیم که او جایگیر چند نفر از نیاکان کوروش بزرگ که در پارس امارت داشته و دست نشانده آسور یا مدی بوده‌اند گردیده یعنی اسامی این چند نفر را در قرون بعد فراموش کرده به جای آنها کیقباد داستانی را گذارده‌اند. دلائل این نظر: اولاً کیقباد چنانکه از داستان‌ها دیده می‌شود شاه نامی نیست و زمام امور در دست رستم و پهلوانان او است از تاریخ نیز معلوم است که نیاکان کوروش در پارس امراء یا شاهان دست‌نشانده بوده‌اند (در ابتداء نسبت به آسور بعد نسبت به مدی) ثانیاً مقر سلطنت در زمان کیقباد از شمال به جنوب می‌رود. از تاریخ نیز معلوم است که امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده، ثالثاً مدت سلطنت کیقباد صد سال یعنی خارق عادت است و ما از نظائر زیاد این نوع مدتهای غیر عادی می‌دانیم که معنای آن در داستان‌ها این است که اسامی امراء یا شاهانی فراموش گردیده و یک نفر جایگیر چند نفر شده. در این مورد هم کیقباد جای گیر چند نفر شده است. در اینجا ممکن است سئوال شود جایگیر چه اشخاصی گردیده؟ آن چه در این باب به نظر می‌رسد این است و البته مبنای جواب حدسی است ولی موافقت این حدس با اطلاعات تاریخی نظر ما را تأیید می‌کند.

اگر به فهرست امرای هخامنشی در پارس رجوع کنیم می‌بینیم ترتیب امارت آنها این بوده: چاإش‌پش، کمبوجیه،کوروش، چاإش‌پِش.

از این شخص به بعد سلسله هخامنشی دو شاخه شده از طرفی آرْیارَمْنا و از طرف دیگر کوروش دوّم قرار گرفته‌اند (ایران باستانی صفحه ۸۰) فردوسی اسامی، پسرهای کیقباد را با ترتیب این طور ذکر می‌کند (می‌گوئیم با ترتیب

زیرا از بیان فردوسی معلوم است که مقید بوده با ترتیب بشمارد و الا نمی‌گفت اول و دوم الی آخر).

نخستین چه کاوس باآفرین　　کیارش دوم بد سوم کی پشین
چهارم کی‌ارمین کجا بود نام　　سپردند گیتی به آرام و کام

حالا اگر هر دو فهرست را مقایسه کنیم می‌بینیم که با صرف‌نظر از تغییر زبان و تصحیفاتی که در قرون بعد در اسامی شده است موافقت کامل مابین دو فهرست موجود و ترتیب داستانی با ترتیب تاریخی کاملا مطابق است: کمبوجیه، کاوس و کوروش، کیارش و چاالش‌پش، پشین و آریارمنا، ارمین شده[1]. ممکن است ایراد شود که چرا داستانگویان بعد از چاالش‌پش دوم اسم کوروش دوم را ذکر نکرده به آریارمنا متوجه شده‌اند؟ جهت این است که تا چاالش‌پش دوم امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده ولی بعد از او خانواده هخامنشی دو شاخه شده شاخه دست راست در انزان سلطنت کرده و شاخه دست چپ در پارس مانده معلوم است که داستانگویان بعد از خاموش شدن کانون شرقی به پارس متوجه بوده‌اند نه به عیلام که مملکت آریانی نبوده زیرا مقر سلطنت را در اصطخر دانسته‌اند یعنی پاسارگاد تاریخ که نیز در جنوب است در قرون بعد مبدل به اصطخر شده. این نکته با حدسی که زده شده نه فقط مباینت ندارد بلکه آن را تأیید می‌کند اگر غیر از این می‌بود می‌بایست جهت انحراف را جستجو نمائیم از حیث مدت سلطنت نیز مابین داستان‌ها و

۱ـ چاالش‌پش صعب التلفظ در قرون بعد پشین شده یعنی جزء اول افتاده و آریارمنا که نیز مطول بوده مختصر گردیده. راجع به پشین باید در نظر داشت که در بعضی از نسخ شاهنامه نشین نوشته‌اند ولی معلوم است که این کلمه تصحیف شده زیرا اولا در قاموس‌های صحیح پسر سوم کیقباد را پشین نوشته‌اند و دیگر اینکه موافق شاهنامه نرسی برادر بهرام گور نسب خود را به پشین می‌رساند ممکن است تصور شود که مقصود پشنگ است که به گفته فردوسی پدر منوچهر بود ولی این تصور مبنا ندارد زیرا در فوق گفته شد که در اینجا فردوسی متابعت خدای‌نامه را نکرده و پدر منوچهر مانوش خورنر بوده (صفحه ۲۳).

تاریخ مطابقت تقریبی حاصل است. در داستان‌ها برای پسرهای کیقباد غیر از کاوس به سلطنتی قائل نشده با سلطنت طولانی و خارق عادت کیقباد تمام مدت تاریخ را پر کرده‌اند: موافق تاریخ از چاش‌پش اول تا کوروش دوم (یعنی با او) مدت امارت یا سلطنت دودمان هخامنشی تقریباً یکصد و دو سال می‌شود زیرا اگر چه مدت امارت یا سلطنت هر یک از آنها معلوم نیست ولی به یک حساب حد وسط می‌توانیم به طور تقریبی این مدت را به دست آریم. توضیح آنکه از چاش‌پش اول تا خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه مدی ۱۸۰ سال است و هرگاه این مدت را بر هفت نفر با کوروش بزرگ که از این دودمان تا آن واقعه امارت یا سلطنت کرده‌اند سرشکن نمائیم به هرکدام به حد وسط ۲۵ سال و نیم می‌رسد و بعد اگر این مدت را به عده چهار نفر یعنی چاش‌پش اول، کوروش اول، چاش‌پش دوم، کوروش دوم چهار برابر کنیم ۱۰۲ سال می‌شود[1] و با اختلاف دو سال همان مدت داستانی است که برای یک نفر (کیقباد) در داستان‌ها قائل شده‌اند. جهت اینکه کمبوجیه اول را در عداد ۴ نفر نیاورده‌ایم این است که این کمبوجیه با دو کمبوجیه دیگر (یعنی پدر و پسر کوروش بزرگ) مخلوط و در داستان‌ها یک نفر شده‌اند و کاوس داستانی جای این سه نفر را گرفته یعنی باز در این مورد مثل موارد دیگر در داستان‌ها برای او یک سلطنت طولانی خارق عادت و بلکه طبیعت قائل شده‌اند چنانکه در جای خود بیاید.

این نظر که مقصود از کیقباد همان چاش‌پش اول است از یک نکته نیز تأیید می‌شود: ابتدای سلطنت کیقباد داستانی با ابتداء امارت چاش‌پش هخامنشی مطابقت می‌کند، زیرا موافق داستان‌ها کیقباد یکصد و چهل سال

۱ـ برای امتحان صحت تقریبی این‌طور حساب آن را نسبت به هخامنشی‌های تاریخ از خروج کوروش تا فوت دارا عمل می‌کنیم: مدت ۲۲۰ سال، به هر کدام ۲۲ سال می‌رسد. مدت سلطنت ۴ نفر اولی تا اردشیر اول به این حساب ۸۸ سال، مدت سلطنت آنها موافق تاریخ ۸۵ سال، اختلاف سه سال.

بعد از منوچهر به تخت می‌نشیند و اگر این مدت را از ۸۷۱ که تقریباً ابتدای سلطنت منوچهر است موضوع کنیم ۷۳۰ قبل از میلاد می‌شود ابتدای امارت هخامنشی‌ها هم در پارس در حدود همین سنه است[۱]. به شاهان داستانی از کیقباد به بعد تا کیخسرو لقب کی داده شده است و بدین مناسبت این سلسله را در داستان‌ها کیانی نامیده‌اند کی از کَویْ آمده و آن علامت تفخیم است راجع به منشاء این کلمه ظن بعضی از محققین این است که شاهی خسرو نام از خانواده کوی پادشاه عظیم‌الشأنی گردیده ودر قرون بعد این کلمه مثل قیصر در روم علامت تفخیم شده است و باید در نظر داشت که فردوسی گاهی کلمه کی را درباره شاهان دیگر هم که از کیانیان نبوده‌اند استعمال می‌کند و معلوم است که باز مقصود تفخیم است. استعمال کوی هم در شاهنامه دیده می‌شود ولی خیلی کمتر از کی.

کیکاوس : اصل اسم اوکاوس است و بعد از کیقباد به تخت می‌نشیند. این شخص شاه داستانی و زمان او خیلی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندیها (مهابهراتا) برده شده. در اوستا اسم او (کَویْ‌اوسانَ) و در حماسه هندی (اوشانَ) است و چون «کی» علامت تفخیم است پس اصل اسم یکی است (با جزئی اختلافی که از زبان آوستائی و سانسکریتی حاصل شده). کارهای کاوس مثل کارهای کمبوجیه تاریخ است به این معنی که کارهای کمبوجیه تاریخ را به او نسبت داده‌اند. دلائل این نظر این است: ۱ -کاوس به طوریکه از داستان‌ها دیده می‌شود شاهی است نامی ولی بوالهوس و خود رأی و به واسطه بوالهوسی غالباً گرفتار می‌شود. کمبوجیه هم موافق نوشته‌های هرودوت همین صفات را داشته و از کارهای بی‌رویه و گرفتاری‌هائی که برای او پیش آمده به خوبی این صفات او دیده می‌شود، ۲ - در سلطنت کاوس ایرانی‌ها برای دفعه اولی با مصری‌ها طرف می‌شوند. در سلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی می‌دهد. ممکن است ایراد شود که در داستان‌ها اسم هاماوران

۱ـ ایران باستانی صفحه ۸۰ و ۱۵۹

و یَمَنْ و بَرْبَرها برده شده و در سلطنت کمبوجیه به چنین اسامی برنمی‌خوریم. این تباین صوری است و با اندک دقتی برطرف می‌شود. برای توضیح مطلب باید در نظر داشت که هاماوران را بعضی از محققین با حمیر که در یمن بوده تطبیق نموده‌اند و برخی با (هاوران) واقع درکنار بحر المیّت در شامات. ولی عقیده‌ای که امروز قوت دارد همان تطبیق اولی است. دارمستتر گوید: موافق داستان‌ها ایرانی‌ها در زمان قشون‌کشی به هاماوران مصر را از طرف چپ و مملکت بربرها را از طرف راست داشته‌اند. در بادی امر چنین به نظر می‌آید که مقصود از مملکت بربرها طرابلس غرب باشد، زیرا به طوری که معروف است اینجا مسکن بربرها بوده ولی از نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم که منجمله (پلین) است صریحاً استنباط می‌شود که سومالی‌اند امروزه هم مسکن بربری‌ها محسوب می‌شده. این مملکت در مقابل یمن و حمیر بوده و در عهد قدیم (پون) نام داشته. فی‌الواقع اگر در دریا رو به حمیر بایستیم مصر در طرف چپ و مملکت بربرها در طرف راست ما واقع خواهد شد. پس مقصود از هاماوران «حمیران» است و حمیر را حمیران گفته‌اند چنانکه خاور را خاوران می‌گویند. کنت گوبی‌نو تعبیر دیگری کرده. مصنف مذکور گوید که در عهد قدیم بنابر قول حزقیل یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل ولایتی بوده درکنار بحرالمیّت که (هاوران) نام داشته. این ولایت در آن زمان از حیث آبادانی و تجارت مهم بوده و مقصود از هاماوران همین «هاوران» است. پس از ذکر هر دو عقیده به خوبی مشاهده می‌شود که هر کدام را متابعت کنیم قشون کشی کاوس داستانی به مصر و مملکت بربرها مطابقت با قشون‌کشی کمبوجیه به مصر می‌نماید زیرا موافق تاریخ او از راه شامات و فلسطین به مصر رفت (نه از راه دریا) و بعد از تسخیر مصر به طرف حبشه و سومالی‌لند یعنی پون آن روزی راند، ولی موفق نشد و با تلفات زیاد به مصر برگشت. بعد ولات ایرانی در زمان داریوش این دو مملکت را به ایران ضمیمه نمودند چنانکه داریوش در کتیبهٔ نقش رستم سومالی‌لند یا مملکتی را که طرف جنوب حبشه بود (پوتیه) نامیده که همان

(پون) جغرافیون قدیم است و حتی از نوشته‌های مورخین یونانی معلوم است که مالیات جنسی این صفحه و یمن به وزن امروزی سی و پنج خروار عود بود. ممکن است باز ایراد شود که کاوس داستانی قشون‌کشی به مازندران و مکران کرده و درباره کمبوجیه چنین اخباری در تاریخ نیست. باید در نظر داشت که هرودوت راجع به کمبوجیه می‌نویسد که بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات ایران شوریدند و کمبوجیه در مدت سه سال مشغول قشون‌کشی و تدمیر* شورشی‌ها بود. اما اینکه تصریح نشده است که به کدام طرف قشون‌کشی کرده، جهت این است که مورخین یونانی و رومی به کارهای شاهان ایران در داخله و در مشرق ایران علاقه‌مندی نشان نداده‌اند و معلوم است که مازندران و مکران از ایالات غربی ایران نبوده که مورخین یونانی به وقایع آن علاقه‌مند باشند. بالاخره ممکن است ایراد شود که سلطنت کمبوجیه بعد از کوروش است و حال آنکه کاوس در داستان‌ها قبل از کیخسرو آمده. جهت تغییر ترتیب تاریخی در داستان‌ها این است که پدر کوروش کمبوجیه نام داشت و پسر کوروش هم به همین اسم موسوم بود بعد از قرونی دو اسم یکی شد، یعنی فراموش کردند که این اسم دو نفر بوده:(اسم جد و نوه) و البته وقتی که این دو نفر مخلوط و یک نفر شدند طبیعی است که جد بر نوه و پدر بر پسر مقدم گردید. نظائر اینگونه اختلاط و یکی شدن چند شاه زیاد است چنانکه هر کدام در جای خود ذکر خواهد شد. زائد نیست در آخر استدلالات خود بگوئیم که شخصیت کاوس و کمبوجیه از بعضی جهات دیگر هم خیلی شبیه یکدیگر است. از داستان‌ها معلوم است که کاوس با وجود اینکه شاهی بوده بوالهوس و خودرأی، باز ** به واسطه داشتن ارادهٔ قوی مورد توجه و احترام مخصوص ایرانی‌ها بوده چنانکه فردوسی تقریباً همه جا اسم او را با صفت‌هائی مثل با

---

*ـ تدمیر: هلاک کردن (فرهنگ معین)—س.۱.

**ـ باز: در اینجا یعنی «اما»، چنانکه در گویش افغانستانی هنوز به این معنی به کار می‌رود (فرهنگ معین) — س.۱.

آفرین و غیره می‌برد. درباره کمبوجیه نیز از مورخین یونانی می‌دانیم که ایرانی‌های قدیم نسبت به او احترام زیادی داشته‌اند چنانکه می‌گفته‌اند کوروش پدر بود، کمبوجیه آقا، و داریوش دوره‌گرد[۱] راجع به تربیت عقابها و رفتن کاوس به آسمان و غیره که در داستان‌ها ذکری شده. این افسانه و ذکر بوندهشن که کاوس در مقابل این عصیان از وجود غیر فانی مبدل به وجود فانی شد دلالت بر شخصیت اساطیری کاوس داستانی می‌نماید و نیز خواسته‌اند بوالهوسی کاوس را نشان داده باشند ولی این نکته را نمی‌توان ناگفته گذاشت که فکر پریدن در مغز انسان از ازمنه بسیار قدیم بوده چنانکه در اساطیر یونانی نیز نظیر اینگونه اقدام را می‌یابیم: (ایکار)پسر (دِدال) برای فرار از جزیره کُرِت پرهائی ترتیب داد و آن را با موم به بدن خود چسبانده طیران کرد. پس از آنکه به آفتاب نزدیک شد از تابش آفتاب موم‌ها آب شد و پرها از بدن او جدا گردید و در نتیجه ایکار به دریا افتاد. اُوِیْد یکی از شعرای نامی رومی این افسانه را به رشته نظم درآورده و این قطعه یکی از قسمتهای معروف ادبیات لاتینی است. از آنچه درباره کاوس داستانی گفته شد معلوم است که او جایگیر دو، بلکه سه کمبوجیه گردیده (ایران باستانی صفحه ۸۰).

کیخسرو : اصل اسم او خسرو است. این شاه هم یکی از شاهان داستانی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندی‌ها برده شده است. اسم او در آوستا (کَی هوسْرَوَ) و در حماسه هندی (شوسْراواس)است. پس اصل اسم او در هر دو زبان تقریباً یکی است. کیخسرو شخص داستانی است و اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر زمان منوچهر خیلی مقدم است یعنی در زمان او آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند. ولی احوال و کارهای او شباهت تامی به احوال و کارهای کوروش بزرگ دارد: ۱ – مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند مادر خسرو دختر افراسیاب است مادر کوروش دختر

۱ـ این لقب را از آن جهت به داریوش داده بودند که این شاه در ایالات ایران می‌گردیده و به عرائض مردم رسیدگی می‌کرده و نجباء از این رفتار شاه دل‌خوشی نداشته‌اند.

پادشاه مدی، ۲ - هردو دور از دربار پدر بزرگ می‌شوند اولی در دربار تورانی و دومی در دربار مدی، ۳- موافق داستان‌ها کیخسرو پهلوانان را جمع کرده بر علیه تورانی‌ها متحد می‌نماید (پهلوانان یعنی امراء محلی و صاحبان تیولات وسیعه چنانکه در جای خود بیاید)، کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین یونانی بزرگان پارس را بر ضد مدی متفق می‌کند، ۴ - خسرو بعد از جنگهای متمادی و سخت با تورانیان افراسیاب را کشته و تورانیان را از ایران رانده توران را مسخر می‌کند. موافق مورخین یونانی کوروش یک دفعه ده سال (بعد از تسخیر لیدی) و یک دفعه هشت سال (بعد از تسخیر بابل) در حدود شمال شرقی ایران با مردمان قوی جنگ کرده و حدود ایران را تا سیحون پیش برده شهری در کنار آن به اسم دورترین شهر کوروش بنا می‌کند یعنی مملکت سکاها جزو ایران می‌شود. اگر تفاصیل و کیفیّات این جنگ‌ها را مورخین یونانی ذکر نکرده‌اند جهت همان است که در فوق گفته شده، علاقه‌مندی به وقایع حدود شرقی ایران نداشته یا به واسطه دوری این صفحات از بابل وقایع این جنگهای ۱۸ ساله را محققاً نمی‌دانسته‌اند زیرا هرودوت تاریخ ایران قدیم را در بابل نوشته، ۵ - داستانگویان خسرو را در میان شاهان ایرانی از زمان فریدون بزرگترین شاه می‌دانند این عظمت را مورخین یونانی هم درباره کوروش قائل‌اند، ۶ - فوت کیخسرو داستانی، ورایِ فوتِ سایر شاهان داستانی است: در اوضاع و احوال عجیبی روی می‌دهد و خارق طبیعت است. فوت کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین قدیم درست معلوم نیست که در چه اوضاع و احوالی بوده هرودوت گوید در جنگ با ماساژتها که قومی از اقوام سکائی بودند کشته شد کِتِزیاس نوشته که زخم برداشت ولی نمرد و بعد درگذشت. (بِرُش) مورخ کلدانی بر این عقیده است که در جنگ با مردم داۀ (یکی از اقوام سَکائی) کشته شد، ۷ - از داستان‌ها چنین برمی‌آید که کیخسرو شاهی بوده عاقل و با حزم و عزم و جنگ را با تورانی‌ها آن قدر امتداد داده تا به بهره‌مندی کامل موفق شده. در تاریخ هم همین صفات یعنی عزم و حزم را

درباره کوروش قائل‌اند و می‌نویسند که هیچ‌کاری را ناقص نمی‌گذارد و تا آخر می‌رفت. بنابر آنچه گفته شد معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شده و کارهای او را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند به طوریکه کیخسرو جایگیر او شده است، چنانکه کیکاوس جایگیر کمبوجیه گردیده. ممکن است گفته شود که اگر کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند پس چرا از کارهای او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین اثری در داستان‌ها نیست. در ابتدا ممکن است تصور شود که چون کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند و کیخسرو از شاهان داستانی آریانها زمانیکه آنها با هندی‌ها می‌زیسته‌اند بوده این است که به امور غربی متوجه نشده‌اند. این نظر در مورد عهد پیشدادی کاملاً صحیح است زیرا وقایع آن عهد در شرق ایران یا در جاهائی که نزدیک شرق ایران بوده روی داده ولی زمان کوروش بزرگ جزو دوره دیگر یعنی دوره‌ای است که کانون شرقی خاموش شده و کانون جنوبی در نهایت شدت شعله‌ور است و نور آن به تمام آسیای غربی تابیده. بنابراین مانعی نبوده که کارهای کوروش را در غرب هم به کیخسرو داستانی نسبت داده باشند چنانکه سلطه آسوری‌ها را به زمان جمشید و خلاصی ایران را از آنها به زمان فریدون داستانی مربوط نموده‌اند. ممکن است باز تصور شود که چون در داستان گوئی کلیتاً سهم مشرق ایران بیشتر به نظر می‌آید علاقه‌مندی داستان‌گویان به امور شرقی از این‌جهت است. این نظر وارد است چنانکه در جای خود متعرض این نکته خواهیم شد ولی برای حل مسئله کافی نیست زیرا این یک جهت این نکته می‌باشد و جهت عمده در جای دیگر است. در مقدمه اشاره‌ای به این مطلب نموده توضیح و تشریح آن را به جای خود محول کردیم حالا گمان می‌کنیم موقع آن رسیده که عقیده خود را بیان کنیم.

برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که آریان‌های ایرانی بعد از آمدن به ایران و حتی زمانیکه با هندی‌ها در یک جا می‌زیسته‌اند در فشار مردمانی

واقع شده بودند که نیز آریانی بوده و می‌خواسته‌اند اراضی آنها را تصاحب کنند. یعنی جاهایشان تنگ بوده و می‌خواسته‌اند بر وسعت اراضی خود بیفزایند. این مردمان در ادوار خیلی قدیم کی‌ها بوده‌اند. محققاً معلوم نیست ولی در ازمنه تاریخی در آسیای وسطی و حدود شمال شرقی ایران و حتی در تمام حدود شمال ایران سکاها را می‌یابیم و ظن قوی این است که طرف آریان‌های ایرانی در تمام مدت ازمنه داستانی نیز همین سکاها بوده‌اند. اینها مردمانی بودند صحراگرد (زیرا در ازمنه تاریخی نیز صحرا گردند) و قوی و سلحشور و با همان خون آریانی اینها پیوسته به ایرانی‌های قدیم فشار می‌آوردند و نه فقط در ازمنه داستانی بلکه در دوره‌های تاریخی هم شمال ایران را معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند. از طرف دیگر باید در نظر داشت که ایرانی‌های قدیم از اینها خیلی هراسناک بوده‌اند زیرا آنها تسخیر ایران را برای شهرت جهانگیری نمی‌خواستند جاهایشان کم بود و می‌خواستند بر وسعت اراضی بیافزایند یا اراضی بهتری را تصرف کنند. پس حملات آنها به ایرانیان برای برقرار شدن در ایران بوده. معلوم است که با این حال اگر سکاها بهره‌مند می‌شدند تمام اراضی از دست ایرانی‌ها خارج می‌شد همانطور که ایرانی‌ها وقتی که به ایران آمدند اراضی را از دست بومی‌ها گرفتند. چون این مسئله برای ایرانی‌ها مسئله حیات و ممات بوده جای تعجب نیست که آنها اهمیت زیادی به فتح یا شکست خود می‌دادند، چه معلوم است در صورت شکست اراضی را از دست داده، عملهٔ سکاها می‌شدند و در صورت فتح آقا بودند اما از طرف مغرب هستی ایرانیان به هیچ وجه تهدید نمی‌شد. فی‌الواقع بعد از انقراض آسور کدامیک از دول یا ملل آسیای پیشین می‌توانست ایران را تسخیر کند. فتوحات کوروش به خوبی نشان داد که اوضاع داخلی آنها چه بود. اینها غالباً مردمانی بودند فرسوده و با تمدن‌های کهنه مثل بابل و در منافع مادّی به قدری غوطه ور بودند که جز امنیّت مطلوب دیگری نداشتند و هرکس این امنیّت را به آنها می‌داد تابع او می‌شدند. معلوم است که با این‌حال بر

آریان‌های تازه نفس و قوی نمی‌توانستند دست بیابند. چنانکه خود دولت بزرگ و قوی آسور به دست قومی از همین ملت منقرض شد. فرض محال، محال نیست لوفرض که دست می‌یافتند چه می‌کردند؟ باجی می‌گرفتند و ظلمهائی می‌نمودند، ولی برای برقرار شدن در ایران نه بابلیها به ایران می‌آمدند نه فینیقی‌ها و نه به طریق اولی مصری‌ها. راست است که سلطهٔ آنها بر ایرانی‌ها بسیار ناگوار می‌بود ولی مقصود مقایسه دو نوع خطر می‌باشد و معلوم است که خطر اولی به مراتب برای ایرانی‌ها بزرگ‌تر بود زیرا مردمان غربی را بعدها بیرون می‌کردند، چنانکه آسوری‌ها و یونانی‌ها را بیرون کردند ولی سکاها را در صورت بهره‌مندی آنها نمی‌توان‌ستند بیرون کنند چنانکه بعد از برقراری آنها در سیستان در زمان اشکانیان نتوانستند آنها را بیرون کنند و سکاها همانجا مانده مملکتی تشکیل دادند که در تاریخ موسوم به (هندوسکائی) گردید و اشکانیان چون دیدند نمی‌توان‌ند از عهدهٔ آنها برآیند از راه سیاست داخل شده به همین اکتفاء کردند که شعبه‌ای از اشکانیان در آنجا سلطنت کند. نظر به آنچه گفته شد روشن است که ایرانی‌ها چقدر اهمیت به جنگهای خود با این مردمان می‌داده‌اند و جهت آن چه بوده. خاطره‌های این جنگ‌ها از زمان فریدون شروع گردیده قرنها طول کشیده و در زمان کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخی خاتمه یافته این جنگها گاهی به شکست ایرانی‌ها مقرون بوده یعنی ایرانی‌ها ولایاتی را تا دامنه دماوند از دست داده و دولت‌هائی منقرض شده‌اند و گاهی به فتح نسبی آنها موقتاً خاتمه یافته تا اینکه کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ به کلی بر آنها فائق آمده و جنگ را به مملکت آنها برده و چنان زهرچشمی به انها داده که آنها از این به بعد از تسخیر ولایات ایران مأیوس شده بیش از پیش به طرف غرب منتشر شده‌اند. معلوم است که این کار کوروش بزرگ به قدری در نظر ایرانی‌های قدیم اهمیّت داشته که کارهای او در حدود غربی ایران یا در آسیای پیشین تحت‌الشعاع واقع شده و فراموش گردیده. فی‌الواقع از اینکه بابل و فینیقیّه تابع ایران می‌شدند یا نمی‌شدند یا

آسیای صغیر باجی به ایران می‌داد یا نمی‌داد چه تفاوتی برای سواد مردم ایران یا به طوریکه امروزه مصطلح شده (توده) حاصل می‌شد؟ راست است که در صورت اولی ثروت شاهان ایران زیاد می‌شد و یک عدّه از نجباء والی یا رئیس قشون می‌شدند و در ممالکی حکمرانی می‌کردند ولی برای مردم چندان تفاوت نمی‌نمود. اما بهره‌مندی سکاها هستی تمام طبقات را تهدید می‌کرد: طبقه برزگر، خرده‌مالک یا دهگان، دارندگان تیولات وسیعه، روحانیّون و غیره همه اراضی را از دست داده فعله دیگران می‌شدند و چون در عهد قدیم دارائی واقعی زمین بود زیرا تجارت از پرتو زراعت رونقی داشت و صنعت هنوز قوت نیافته بود از اینجا به خوبی می‌توان یافت که برای چه ایرانی‌های قدیم از طرف حدود شمال شرقی وحشت داشتند و چرا خاطره‌های مربوط به آن این‌قدر در داستان‌ها منعکس گردیده. پائین‌تر خواهیم دید که وحشت ایرانی‌های قدیم از این طرف در ادوار دیگر هم به همین درجه بوده و در هر دوره بر ایرانی‌ها از این‌طرف فشارهائی وارد آمده مثل فشار یوئه‌چی‌ها، هون‌ها، هیاطله، ترک‌ها و غیره. و دامنه آن تا انقراض ساسانیان کشیده. گوئی که ایرانی‌های قدیم از این‌طرف نگرانی‌هائی همیشه داشته‌اند زیرا سروکار ایرانی‌ها از این‌طرف تا آخر دوره ساسانی با مردمانی است که صحراگرد، قوی، سلحشور و گاهی هم خون خوارند و به علاوه دولت منتظمی تشکیل ننموده‌اند تا بتوان با معاهدات یا قراردادهائی امنیّت حدود شمال شرقی را مثل حدود غربی تأمین کرد و چیزی که از تمام این ملاحظات موحش‌تر و مهم‌تر است مردمانی که از این‌طرف به ایران حمله می‌نمایند می‌خواهند در ممالک ایران برقرار شوند نه اینکه باجی بگیرند و مملکت را به خودش واگذارند. این نگرانی ایرانی‌های قدیم بالاخره موضوع خود را یافت ولی نه در حدود عهد قدیم آنها بلکه در اواسط تاریخ متوسط ایران و نتایجی که از آن حاصل شد نشان داد که وحشت و نگرانی داستانی و تاریخی ایرانیان به جا بوده زیرا بلیّه و فتنه‌ای بالاتر از فتنه مغول، تاریخ یاد ندارد چون هر چیزی

باید در موقع خود گفته آید شرح این مطالب را که مربوط به دوره‌های دیگر است نیز به جای خود محول می‌کنیم. عجالتاً چون سخن از کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ است از آنچه در فوق گفته شد مشهود است که چرا در داستان‌ها این‌قدر اهمیت به جنگ‌های او با سکاها داده‌اند و کارهای او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین تحت‌الشعاع واقع شده و فراموش گردیده.

کنت گوبی‌نو یکی از نویسندگان فرانسوی به جنگ‌های این زمان با سکاها از نظر دیگر اهمیت زیادی داده. مصنف مذکور به این عقیده است که اگر سکاها غالب شده به ایران می‌ریختند پشت سر آنها ژرمن‌ها هم که در حوالی کوههای اورال می‌زیستند به طرف جنوب آسیا می‌گذشتند و یکی از عوامل سه‌گانه تمدن اروپائی که اخلاق ژرمنی است حذف می‌شد و جریان تاریخ تغییر می‌یافت[1]. از اینجا گوبی‌نو نتیجه می‌گیرد که عالم قدیم دو عامل بزرگ پرورانید کوروش و اسکندر و پس از اینکه کارهای هر دو را از حیث اهمیت تاریخی می‌سنجد به این نتیجه می‌رسد که کوروش بر اسکندر برتری دارد، چه بی اسکندر هم تمدن یونانی در مشرق منتشر می‌شد ولی نمی‌توان گفت که بدون کوروش هم ایرانی‌ها بر سکاها به طور قطعی فایق می‌آمدند. پس از آنچه در باب داستان‌های راجعه به کیقباد و کیکاوس و کیخسرو گفته شد تصور می‌کنیم روشن باشد که داستان‌گویان با سلطنت دو شاه داستانی اولی تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش بزرگ و نیز مدت سلطنت خود او و پسرش کمبوجیه را پر کرده‌اند. در اینجا داستان‌گویان یا جمع‌کنندگان داستان‌ها به دو امر متناقض برخورده‌اند: از یک طرف به واسطه اینکه سه کمبوجیه یکی شده و در دو مورد این اسم بر اسم کوروش مقدم بوده می‌بایست سلطنت او را قبل از سلطنت کوروش بدانند، از طرف دیگر در خاطرها به طور ضعیفی مانده بود که کارهای کوروش بر کارهای کمبوجیه فاتح مصر مقدم

۱ـ متتبعین اروپائی برای تمدن اروپا سه عامل قائل شده‌اند: تمدن رومی، اخلاق ژرمنی، مذهب مسیحی.

بوده. بالاخره برای رفع تناقض مشکل را به این طور حل کرده‌اند که کیخسرو داستانی در زمان جد خود کیکاوس زمام امور را به دست گرفته و جنگ‌های طولانی و سخت ایرانیان با تورانیان به دست او خاتمه یافته، یعنی کارهای نامی کیکاوس و کیخسرو در حدود یک سلطنت انجام شده و معلوم است که تقدم یا تأخر تاریخی در حدود یک سلطنت اهمیتی از نظر داستان‌گوئی نداشته[۱]. مقصود داستان‌گویان همین بوده که ذکر شد ولی این مطلب را باید تذکر داد که در این کار داستان‌گویان باز یک خاطره تاریخی گنجیده است زیرا از تاریخ نیز معلوم است که کوروش بزرگ وقتی که از دربار مد تبعید گردیده نزد پدرش کمبوجیه رفت. در حیات او به طوریکه از نوشته هرودوت برمی‌آید راتق و فاتق بوده و در حیات او پارسی‌ها را بر ضد مدها تحریک می‌نموده. دلیل اینکه با سلطنت کیقباد و کیکاوس تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش و سلطنت خود او و پسرش را پرکرده‌اند این است: اگر دقیق شویم روشن خواهد بود که این مدت با تاریخ مطابقت دارد فی‌الواقع از امارت چاش‌پش اول تا آخر سلطنت کمبوجیه فاتح مصر یعنی از ۷۳۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد دویست و هشت سال است مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس ظاهراً ۲۵۰ سال است. ولی نظر به آنچه راجع به مدت دوره کیانیان ۴۵ سال اختلاف حاصل شده است و وقتی که این تفاوت را که داستان‌گویان روی سلطنت کیقباد و کیکاوس داستانی انداخته‌اند موضوع کنیم ۲۰۵ سال باقی می‌ماند و با اختلاف سه سال که برای داستان‌گوئی هیچ اهمیت ندارد مدت داستانی همان مدت تاریخ است. در جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانیان (حالا باید گفت سکاها) اسامی پهلوانانی ذکر می‌شود. باید دید اینها کی‌ها بوده‌اند؟ رستم، قارن، گیو، گودرز، میلاد، فرهاد و غیره.

۱ـ بالنتیجه داستان‌گویان برای کیخسرو به دو مدت حکمراتی قائل شده‌اند یکی تلویحاً جزو سلطنت کاوس و دیگری تصریحاً بعد از فوت او است. پائین‌تر روشن خواهد بود که در مقایسه با تاریخ همان مدت اولی مناط است.

راجع به رستم در فوق ذکری شد. گیو و گودرز و قارن و میلاد و فرهاد تماماً رجال دوره اشکانی هستند و در تاریخ دوره اشکانیان به این اسامی برمی‌خوریم. فی‌الواقع گیو پدر گودرزشاه اشکانی است. قارن اسم یکی از خانواده‌های درجه اول پارتی است. میلاد تصحیف شده میتری دات یا مهرداد می‌باشد. فرهاد و غیره هم اشکانی هستند از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که اسامی پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نموده‌اند، جهت روشن است: از زمان کوروش بزرگ تا دوره اشکانیان سکاها از تسخیر ممالک ایران مأیوس شده دیگر، به طرف جنوب حمله نمی‌کرده ولی از نیمه قرن دوم قبل از میلاد مردمانی از نژاد اصفر که در حدود چین سکنی داشته و موسوم به هون بوده‌اند به طرف مغرب حرکت کرده فشار به یوئه‌چی‌ها دادند. اینها هم فشار به سکاها آورده آنها را به طرف حدود ایران راندند. در تحت این فشار جنگ‌های سکائی با ایران باز شروع شد. مهرداد دوم جلو آنها را گرفت ولی بعد از او آنها بالاخره حدود ایران را شکافته باختر و افغانستان و سیستان را تصاحب کردند. بعد به طرف هند رفته قسمتی را از آن مسخّر نمودند و مملکت آنها به ساکستان یا مملکت هند و سکها معروف شد. معلوم است که اشکانیان به آسانی به استیلای سکاها در حدود شرقی ممالک خود تن در نداده جنگ‌های سختی با آنها کردند و بالاخره چون دیدند که از عهدهٔ آنها برنمی‌آیند از در سیاست داخل وقانع شدند به اینکه شعبه‌ای از دودمان اشکانی در مملکت آنها به سلطنت برقرار گردد. این جنگها البته اثراتی در خاطرها از خود گذارد و به واسطه شباهت تامّه مابین موضوع و اوضاع و احوال جنگ‌های سابق و لاحق جنگ‌های دوره اشکانی با جنگهای زمان کوروش و قبل از او تا منوچهر در داستان‌ها مخلوط شد و پهلوانان و رجال دورهٔ اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نمودند. می‌گوئیم شباهت تامّه، زیرا طرفین جنگ در هر دو مورد (در زمان اشکانیان و قبل از آنها) همان مردمانند: ایرانی‌ها و سکاها، محل‌های جنگ همانجاها است: حدود شمالی

شرقی ایران و مخاطره نیز همان. بنابراین می‌توان‌یم بگوئیم که در داستان‌ها نه فقط کارهای کوروش بزرگ را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند بلکه غالب پهلوانان کیخسرو هم شاهان یا رجال نامی دورهٔ اشکانیان‌اند. جهت این‌گونه تغییرات نه فقط در این مورد بلکه در تمام موارد این است که برای سواد مردم حفظ جزئیّات واقعه‌ای مقدور نیست لذا فقط اصل واقعه در خاطرها می‌ماند و غالباً راجع به کیفیّات واقعه یعنی زمان و مکان و اسامی اشخاص و مردمان و نژادها تحریفاتی می‌شود. چگونگی این تحریفات بسته به زمان داستانگوئی است یعنی اسامی واقعی به اسامی اشخاص و مردمان و محل‌هائی که در زمان داستانگوئی یا جمع‌آوری آنها به اذهان مأنوس‌تر است مبدّل شده وگاهی اصل واقعه هم از قرونی به قرون دیگر منتقل و به اشخاصی نامی که اسمشان در خاطرها محفوظ مانده مربوط می‌گردد[۱].

پس از توضیح نکتهٔ مذکور مسئله‌ای طرح می‌شود: پهلوانان کیخسرو داستانی یاکلیهٔ داستان‌ها آیا سران سپاه بوده‌اند یا رجال دیگری؟[۲] برای فهم مطلب باید به خاطر آریم که شکل حکومت آریان‌های ایرانی چنانکه از آوستا برمی‌آید و داستان‌ها هم آن را تأیید می‌کند ملوک الطوایفی بوده یعنی هر ولایتی تشکیلاتی داشته که روی خانواده استوار می‌شده رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را و رؤسای تیره‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند. رئیس ولایات یا ده‌یوپت هم انتخابی بوده. ده‌یوپت‌ها از میان رؤساء خانواده‌های

۱ـ برای اینکه نمونه‌ای از زمان معاصر ذکر کرده باشیم به خاطرها می‌آوریم که تا سی سال قبل که داستان‌گوئی رایج بود راجع به شاه عباس می‌گفتند که حسین کرد شبستری را به هند فرستاد و مطالبه خراج هفت ساله کرد. معلوم است که این داستان یکی از خاطره‌های قرون دیگر است که به زمان شاه عباس معطوف کرده بودند.

۲ـ الف و نون پهلوان، علامت نسبت است نه جمع و نظائر آن در پارسی و پهلوی زیاد است. مثل کواتان یعنی منسوب به کوات و هرمزان و فیروزان و غیره و هم چنین توران یعنی منسوب به تور و مازندران یعنی منسوب به مازندر(این علامت در بعضی از زبانهای هند و اروپائی نیز دیده می‌شود)پس پهلوان یعنی منسوب به پهلو (پَرْثَو) یا به پارتی.

نامی بیرون می‌آمدند و فی‌الواقع یک نوع پادشاهان یا امرای محلّی بودند که در موقع جنگ برای مشورت و ترتیب تجهیزات و قشون‌کشی به دربار احضار می‌شدند. پهلوانان داستان‌ها اینگونه ده‌یوپتَ‌ها یا لااقل رؤسای خانواده‌های درجه اوّل اشرافی می‌باشند که هر کدام در ولایتی متنفّذند و املاک و تیولات وسیعه دارند. دلایل این نظر اولاً اطّلاعات مستنبطه از آوستا و ثانیاً ترتیبات دولت اشکانی است که نمونه‌ای از تشکیلات آریانی قرون قبل و بعد از تاریخ بوده. در ازمنه تاریخی هم به همین نوع رؤسای خانواده‌های درجه اول برمی‌خوریم. چنانکه می‌بینیم در زمان هخامنشی‌ها شش خانواده درجه اوّل پارسی بعد از خانواده سلطنت می‌آیند و به اندازه‌ای متنفذند که حق دارند بدون اجازه داخل سرای شاه شوند در زمان اشکانیان نیز هفت خانواده پارتی دارای تیولات وسیعه و طرف توجه مخصوص هستند: قارن، سورن، سپهبد و غیره. در زمان ساسانیان نیز همین‌طور است. تفاوتی که مابین دورهٔ ساسانی و دوره‌های قبل بوده این است که در دورهٔ ساسانی رؤسای خانواده‌های هفت‌گانه به واسطه مرکزیت شدید فاقد حکومت محلی شده مبدل به رجال درباری گردیدند درصورتی که در دورهٔ اشکانی هر کدام امیر ولایتی بودند. بالاخره راجع به کیخسرو گفته شده است که اژدهائی را مابین اصفهان و فارس برطرف کرد. البته این حکایت افسانه است ولیکن ممکن است که به طور کنایه از یک واقعه تاریخی حاکی باشد. توضیح آنکه از تاریخ معلوم است که کوروش بزرگ دولت مد را منقرض نمود. اصفهان از ممالک بالاخص مدی بوده و فارس امراء یا پادشاهانی داشت که دست‌نشانده مدی محسوب می‌شدند. از طرف دیگر باید در نظر داشت که راجع به اسامی شاهان مدی هشت جدول به دست آمده از هرودوت پنج و از کتزیاس سه و در سه جدول اسم آخرین شاه مدی اژدهاک ضبط شده (اساس فقه‌اللغه ایرانی) اگر این روایت صحیح باشد یعنی لقبی را که پارسی‌ها به واسطه نارضامندی به شاه مدی داده بودند اسم تصّور کرده و ضبط کرده باشند (زیرا اسم این شاه چنانکه می‌دانیم ایخ تووی‌گو بوده)

ارتباطی مابین این نکته و داستان مذکور پیدا می‌شود بدین معنی که به طور کنایه مقصود از اژدها، آخرین پادشاه مدی بوده که به دست کوروش بزرگ یا کیخسرو داستانی گرفتار شده و مقصود از محلی مابین اصفهان و فارس محل جنگ کوروش با ایخ توویگو است که تقریباً مابین اصفهان و فارس بوده.

لهراسپ : بعد از کیخسرو، لهراسپ به تخت می‌نشیند این شخص کی‌است؟ اولاً در آوستا اسم او (اَئوروَت اَسپَ) ضبط شده و بنابراین لهراسپ مصحّف این اسم است، ثانیاً موافق داستان‌ها او پسر اروند و نوه پشین است همان پشینی که در فوق، ذکری از او بود و دیدیم که مصحّف چاش‌پش است. از اینجا این نتیجه حاصل می‌شود که اَئوروَتْ اَسپَ جایگیر ارْسام شده زیرا ارسام موافق تاریخ پسر آریارَمْنا و نوهٔ چااش‌پش است (ایران باستانی صفحهٔ ۸۰) بنابراین آریارمنا چنانکه در فوق ذکر شد ارمین گردیده و اروند مصحف ارمین است[۱].

لهراسپ از حیث کارها جای دو شخص تاریخ را گرفته: گئوماته مغ و داریوش اول. از این حیث که او یک شاه روحانی است و غالباً در آتشکده مشغول عبادت است شبیه گئوماته است، از این حیث که در شخص او سلطنت از شاخه اصلی کیانیان منتقل به شاخه فرعی می‌شود (زیرا در داستان‌ها او را از بنی‌اعمام کیخسرو دانسته‌اند) شبیه داریوش اول است، چه در شخص این شاه، سلطنت از شاخه اصلی دودمان هخامنشی به شاخه فرعی منتقل شد. جنگهای او با تورانی‌ها خاطره‌های قرون بعد است زیرا بعد از کوروش بزرگ سکاها تا زمان اشکانیان از طرف حدود شمال شرقی ایران به ایرانی‌ها فشار نمی‌آوردند و اگر این مردمان را هون بدانیم چنانکه ارجاسپ را هیون نیز گفته‌اند باز این جنگها مربوط به زمان شاپور دوم ساسانی می‌شود و در این زمان یعنی زمان لهراسپ داستانی یا داریوش اول تاریخ خبری از آنها

۱ـ مقصود از تصحیف تغییری است که از راه گوش و کتابت حاصل شده نه به واسطه تغییر طبیعی زبان در زمان.

در حدود شمال شرق ایران نبوده. خود اسم ارجاسپ این معنی را تأیید می‌کند. این اسم اسم آریانی ایرانی است و پادشاه هون‌ها که یقیناً از نژاد اصفر بوده ممکن نبوده چنین اسمی داشته باشد. از آنچه گفته شد روشن است که سلطنت لهراسپ مطابقت با تاریخ ندارد زیرا ارسام چنانکه می‌دانیم شاه نبوده. سلطنت طولانی لهراسپ در این مورد مثل سایر موارد تأیید می‌کند که او جایگیر یک نفر نشده اما اینکه چه شده که بعد از کیخسرو لهراسپ را بر تخت نشانیده‌اند و حال آنکه بایستی داریوش یا داراب داستانی را شاه دانسته باشند. جهات این انحراف در جای خود ذکر خواهد شد و خلاصه آن این است: ۱ - مقتضی بوده که اسکندر پسر شاه ایران شود و چون داریوش قشون‌کشی به مقدونی (روم داستان‌ها) نموده بود سلطنت او را عقب برده به زمان اسکندر نزدیک نموده‌اند، ۲ - اگر داریوش بعد از کیخسرو بر تخت می‌نشست گشتاسپ پدر او از سلطنت داستانی محروم می‌شد و داستان‌گویان یا مغ‌ها نمی‌توانستند چنین شخصی را که حامی زرتشت بوده و اسم او در آوستا با آن همه تجلیل ذکر شده شاه ندانند. هر کدام از این مطالب در جای خود روشن‌تر خواهد بود این است که در اینجا به اشاره اکتفا می‌کنیم.

قسمت چهارم ـ از گشتاسپ تا فوت دارا

۱ ـ گشتاسپ، بهمن اردشیر، همای، داراب

گشتاسپ : بعد از لهراسپ، گشتاسپ به تخت می‌نشیند. از اینجا داستان‌ها به تاریخ خیلی نزدیک می‌شود به این معنی که اسامی شاهان همان اسامی اشخاص تاریخ است چون عجالتاً صحبت از گشتاسپ است راجع به او باید گفت که او همان ویشتاسپ تاریخ است که پدر داریوش اول و در سلطنت او

والی باختر و پارت بود. دلیل این نظر اینکه ویشتاسپ تاریخ پسر ارسام و نوه آریارمنا و نبیره چاش‌پش است. موافق داستان‌ها هم گشتاسپ پسر ائوروت اسپ ونوه اروند یا ارمین و نبیره پشین است که چنانکه دیدیم همان چاش‌پش بوده. سلطنت گشتاسپ داستانی برخلاف تاریخ است زیرا ویشتاسپ، شاه نبوده. این شخص جای دو خشیارشا را گرفته یعنی اسم صعب‌التلفظ آنها را فراموش کرده گشتاسپ را به جای آنها گذاشته‌اند. زمینه هم برای اینکه او را شاه بدانند مهیا بوده زیرا اولاً ولاتیکه از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند (در زمان ساسانیان این طور بود و ظن قوی می‌رود که در زمان هخامنشی‌ها هم همین‌طور بوده). پس او را در زمان داریوش اول، گشتاسپ‌شاه می‌گفته‌اند، ثانیاً موافق روایات زرتشتی او شاه بوده و حمایت از زرتشت نموده چنانکه آوستا مکرر اسم او را با تجلیل ذکر کرده و معلوم است که مغ‌ها در مدت قرون عدیده اسم او را با احترام برده و او را گشتاسپ‌شاه می‌نامیده‌اند.

یکصد و بیست سال مدت سلطنت گشتاسپ در این مورد مثل سایر موارد می‌رساند که او جای بیش از یک نفر را گرفته فی‌الواقع، او را به جای دو خشیارشا گذاشته‌اند.

کارهای گشتاسپ همان چیزهائی است که در روایات زرتشتی گفته شده است. حمایت از زرتشت وقتی که او از مغرب به طرف باختر رفته و چون در این باب آنچه لازم بوده در ایران باستانی گفته شده تکرار آن در اینجا زاید است. راجع به جنگ او با تورانی‌ها یا سَکاها آنچه راجع به لهراسپ گفته شد شامل او نیز می‌شود. در این زمان جنگی با سکاها در شمال و شرق ایران روی نداده زیرا مملکت آنها جزو ایران بود این مردمان را هون هم نمی‌توانیم بدانیم زیرا حرکت نژاد اصفر به طرف جنوب آسیا از نیمه قرن دوم قبل از میلاد به بعد است.

داستان رفتن گشتاسپ به روم ظاهراً یک حکایت بزمی است. بعضی

تصور کرده‌اند که این داستان بزمی حکایت عاشق شدن زریر برادر گشتاسپ است به اوداتیس دختر پادشاه مدی که یکی از خدمهٔ اسکندر، (کارِش) نامی به صورت رمانی نوشته و مأخذ اصلی این حکایت را از اساطیر یونانی یعنی از معاشقه مابین آدونیس نیم رب‌النوع و آفرودیت ربةالنوع یونانی دانسته‌اند(۱). ولی برای این تصور مبنائی دیده نمی‌شود زیرا افسانه آدونیس و آفرودیت چنانکه از افسانه شناسی یونانی معلوم است به‌کلّی مأخذ دیگری دارد یعنی از منبع سریانی و فینیقی است و موضوع آن شباهتی هم با موضوع این داستان ندارد. از طرف دیگر کارس خادم اسکندر رمان خود را تقریباً ۲۵۰ سال بعد نوشته و از کجا که او داستان گشتاسپ و کتایون را تحریف نکرده و اشخاص این حکایت بزمی را تغییر نداده است(۲)

بنابراین آنچه به حقیقت نزدیک‌تر به نظر می‌آید این است: حکایت مذکور به شکلی که در شاهنامه مندرج است اگر چه ظاهراً حکایت بزمی است ولی در باطن به طور کنایه خطوط برجستهٔ روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند. دلیل این معنی آنکه تقریباً تمام اسامی مذکوره در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان و یا محل‌های ایران و یونان قدیم است قدری دقّت و

۱ـ نشریّات انجمن آثار ملی - رساله سوم

۲ـ افسانه آدونیس به طور اجمال این است: آدونیس پسر (کی نیر) سریانی بود که در جزیره قبرس شهری (پافوس) نام بنا کرد. چون او جوان بسیار شکیل و رعنائی بود آفرودیت،ربةالنوع جمال عاشق او شد و او را به ربةالنوع دیگر موسوم به (پرسفون)سپرد پس از آن پرسفون نخواست او را پس بدهد و منازعه مابین دو ربةالنوع در گرفت تا آنکه شکایت خود را نزد رب‌النوع بزرگ (زوس)بردند و او قرارداد که دو ثلث اوقات خود را آدونیس بالسویه مابین آنها تقسیم کند. بعد از چندی گرازی آدونیس را کشت و ربةالنوع جمال خون او را مبدل به گل سرخ نمود. عید آدونیس را در یونان قدیم همه ساله گرفته در ابتداء مرگ او را سوگواری می‌کردند و در قسمت ثانی از بازگشت او به ربةالنوع جمال شادی‌ها می‌نمودند. مقصود از این افسانه طراوت طبیعت در بهار، پژمردگی یا مرگ آن در زمستان و زنده شدن آن از نو در بهار است.

مقایسه این نکته را کاملاً روشن می‌کند: مثلاً نستار داستانی، گله‌دار قیصر است که با گشتاسپ دوست نمی‌شود و از تاریخ هم معلوم است که نستور[۱] پدر پیزیسترات بود و میلتیاد فاتح جنگ ماراتن نسب خود را به او می‌رساند، ۲ - بوراب نعلبند قیصر است که به گشتاسپ کمک می‌کند. از تاریخ نیز می‌دانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به پِرَرِبْ[۲] که زودتر از همه به اطاعت ایران درآمدند، ۳ - کتایون دختر قیصر روم است که زن گشتاسپ می‌شود. از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس کی‌تیونْ[۳] نام که میدان جنگ مابین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در یونان بالاخره در زمان اردشیر اوّل به موجب قرارداد مابین آتن و ایران این شهر با تمام جزیره به تصرف ایران درآمد (قرارداد کیمون)، ۴ - فاسقون معرب فاسکون است و از جغرافیا و تاریخ قدیم معلوم است که فوسی کونْ[۴] ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل می‌رسید و وقتی که قشون ایران از بیراهه حرکت می‌کرد که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد دسته‌ای که از اهالی فوسی‌کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور به تصرف ایران درآمد، ۵- سقیلا معرب سکیلا است و باز معلوم است که یونانیها جزیره سی‌سیل را سیک‌لیا[۵] می‌نامیدند و پادشاه آن گِ لُنْ با یونانیها در جنگ با ایران همراهی نکرد زیرا نسبت به ایران دوست بود، ۶ - آهْرَنْ اسم هی‌یرون[۶] برادر این پادشاه را که نیز با ایران دوست بود به خاطر می‌آورد. در داستان هم او را از خانواده سلطنت گفته‌اند، ۷ - میرین مصحّف (میرونید) است که یکی از سرکرده‌های

1 - Nestor
2 - Perrhaebe
3 - Kition
4 - Phocikon
5 - Sikelia
6 - Hieron

نامی یونان در جنگ پلاته بود.

الیاس مصحّف هلّاس است و یونان را به زبان یونانی این طور می‌نامیدند برای اینکه بدانیم مقصود کدام قسمت یونان است به خود حکایت رجوع می‌کنیم. فردوسی راجع به الیاس گوید: «که پور جهان‌دیده مهراس بود» مهراس از مهر است که در ایران قدیم ربّ‌النوع آفتاب بود و آتنی‌ها او را (فِبْ)می‌نامیدند[۱] و برای او پرستش مخصوصی داشتند زیرا او را رب‌النوع آفتاب و نظامات ملکی و مدنی و صنایع دانسته عقیده داشتند که او رب‌النوع قوم آتِن و حامی آن است. پس از این مقدمه روشن است که مقصود از الیاس پسر مهراس آتن است و اسم خزر از چیزهائی است که در دورهٔ ساسانیان در این حکایت داخل شده زیرا از خزرها در زمان هخامنشی‌ها اسم یا خبری در قفقازیه یا در حوالی ایران و یونان نبوده.

کالوس که به دربار لهراسپ به سفارت می‌آید همان کالیّاس است که سفیر آتن در دربار اردشیر اول دراز دست بود.از مختصر مذکور به خوبی دیده می‌شود که اسامی یونانی با جزئی تصحیفاتی در حکایت مذکور داخل شده و چون یکی دو فقره نیست که تصور کنیم اتفاقی است لابد باید به این عقیده باشیم که دراین حکایت بزمی خاطره‌های روابط ایران و یونان قدیم منعکس شده فقط یک اسم می‌ماند که ظاهراً با هیچ اسم یونانی زمان هخامنشی‌ها مطابقت نمی‌کند و آن هیشوی است، ولی باز اگر دقیق شویم می‌بینیم که مطابقت معنوی حاصل است زیرا هیشوی داستانی یک نفر یونانی دانا و غیب‌گوئی است که هادی گشتاسپ است. هرودوت نیز نوشته که یک نفر یونانی دانا و غیب‌گو موسوم به هِژِزیسْتیراتْ در اردوی مردونی‌جا سرکردهٔ ایرانی در یونان اقامت داشته. بالحاصل آنچه به نظر می‌رسد این است که این

۱ــ یونانی‌ها و رومی‌های قدیم او را آپُلُنْ نیز می‌نامیدند.

حکایت به طور کنایه روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند. برای روشن بودن این نکته خطوط رئیسه رمان مذکور و روابط ایران و یونان قدیم را به طوریکه از تاریخ معلوم است مقایسه می‌کنیم:

داستان بزمی	تاریخ
۱ - گشتاسپ به روم می‌رود و دختر قیصر را می‌گیرد بعد قیصر او را می‌راند ولی کتایون نزد شوهر خود می‌ماند.	۱ - ایرانیها بعضی از قسمت‌های یونان را تصرف می‌کنند ولی بعد یونانیها آنها را می‌رانند اما شهر کی‌تی‌یون یا جزیره قبرس در تصرف ایران می‌ماند.
۲ - قیصر نمی‌تواند از عهده مشکلات داخلی برآید و گشتاسپ دخالت کرده مشکلات را رفع می‌کند (کشتن گرگ و اژدها) و بعد قیصر به واسطه گشتاسپ بر الیاس فائق می‌آید و باج می‌گیرد.	۲ - یونان دچار جنگ داخلی و طولانی پلوپونس گردیده نمی‌تواند به آن جنگ خاتمه دهد. بالاخره دخالت ایران را می‌طلبید و ایران با پول و بحریه قوی خود به اسپارت کمک می‌کند و آتن مغلوب و دیوارهای آتن با نغمات نی‌زنهای اسپارتی خراب می‌شود.
۳ - قیصر بعد از رفع مشکلات داخلی از ایران مطالبه باج می‌کند.	۳ - پس از فراغت از جنگ‌های داخلی پادشاه اسپارت آژزیلاس با نقشه‌های پر عرض و طول به آسیای صغیر می‌آید و می‌خواهد ممالک ایران را تسخیر کند.
۴ - لهراسپ زریر را می‌فرستد که جواب قیصر را بدهد او قشون خود را درکناب دریا گذارده با سیاست مأموریت خود را انجام می‌نماید.	۴ - ایران با پول نقشه آژزیلاس را خنثی می‌کند، به طوریکه او می‌گوید سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون می‌کنند (اشاره به سی‌هزار دریک).
۵ - بالاخره گشتاسپ به عهده می‌گیرد که مشکل قیصر را حل کند و بزودی قیصر می‌فهمد که داماد او پسر و جانشین لهراسپ است و به ملاحظه منافع مشترک مسئله باج از میان می‌رود.	۵ - بالاخره یونان می‌فهمد که با ایران منافع مشترکی در مقابل مقدونی که بزرگ و قوی می‌شود دارد و دست از خصومت برمی‌دارد.

ممکن است گفته شود که چرا این حکایت بزمی را به گشتاسپ نسبت

داده‌اند؟ جهت معلوم است با فوت کمبوجیه شاخه اصلی سلسله هخامنشی منقرض شد وگشتاسپ یا وشتاسپ تاریخ پدر داریوش و جد یا جد جد تمام شاهان هخامنشی از شاخه فرعی بود و جنگ‌های ایرانیان با یونانیان و وقایع دیگر در دوره آنها روی داد. بنابراین بسیار طبیعی است که چنین حکایتی را که شامل سلطنت‌های شاخه فرعی است به مسبب آن شاخه نسبت داده باشند. یونان را در داستان‌ها همیشه روم گفته‌اند زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان دولت بیزانس را به این مناسبت که جانشین روم بوده و عنوان روم شرقی داشته روم می‌نامیدند چنانکه در قرون اسلامی هم به مناسبت خاطره‌های تاریخی دولت سلاجقه را در آسیای پیشین و دولت عثمانی را روم می‌گفتند.

جنگ اسفندیار با رستم می‌رساند که خانواده رستم زرتشتی نبوده ذکری که در داستان‌ها از بت‌پرستی در زابل و هند یا جای دیگر می‌شود اشاره به مذهب بودائی است زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است مذهب بودائی در مشرق ایران رواج داشته.

بهمن - همای : بعد از گشتاسپ نوبت سلطنت به بهمن می‌رسد که او را در داستان‌ها اردشیر درازدست نیز گفته‌اند. در اینجا یک اردشیر جایگیر سه اردشیر شده است و چیزهائی که به او نسبت می‌دهند مربوط به اردشیر هخامنشی است. فی‌الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته شده است که اسم او بهمن بوده، لقب درازدست داشته و دختر خود را ازدواج کرده. از تاریخ نیز می‌دانیم که از اردشیرهای هخامنشی اسم اردشیر سوم و هوکا، و لقب اردشیر اول درازدست بود و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارک عالم یونانی دختر خود (آتس‌سا) را ازدواج کرد. راست است که بهمن از وهومنه می‌آید نه از وهوکا ولی در داستانگوئی تصحیف و هوکا یا تبدیل آن به بهمن تعجبی ندارد. اما اینکه سه اردشیر یکی شده‌اند طبیعی است و نظایر آن در فوق ذکر شده سلطنت طولانی خارق عادت اردشیر باز در این مورد از این جهت است که

جایگیر سه اردشیر شده. استعمال اسم همای به جای (آتس‌سا) از این جا است که موافق آوستا همای نامی دختر گشتاسپ بوده و معلوم است که این اسم از این جهت که درکتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در زمان ساسانیان مأنوس‌تر و به خاطرها نزدیک‌تر از اسم (آتس‌سا) بوده، اگرچه (هوتاوس‌سا) نامی هم دختر دیگر گشتاسپ بوده ولی اسم اولی به مراتب از اسم دومی کوتاه‌تر و مانوس‌تر بوده. یکی از دلائل این نظر آنکه تقریباً شش قرن بعد زن شاپور برادر اردشیر اول بابکان هم همای نام داشته (ایران باستانی صفحه ۲۷۹) سلطنت همای به هیچ‌وجه مطابقت با تاریخ ندارد. اسم او را در داستان‌ها داخل کرده‌اند تا جای خالی سه اردشیر را که یکی شده‌اند پرنمایند و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که کارهای سمیرآمیز *ملکهٔ داستانی آسور را به او نسبت داده‌اند.

داراب : این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است زیرا هر دو پسر اردشیر درازدست می‌باشند ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که در مراجعت از مملکت سکاها لشگری در اروپا گذاشت و سردار ایرانی تراکیه و مقدونی را به ایران ضمیمه کرد. این کار داریوش اول را عقب برده به داریوش دوم یا داراب داستان‌ها نسبت داده‌اند. او را بعضی دارای اکبر نوشته‌اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمی‌شده. اسم داراب هم مستحدث است زیرا درکتب پهلوی مثل بوندهشن و اردی ویرافنامک، دارای معاصر اسکندر را پسر دارا نوشته‌اند[1] و صحیح هم همین است زیرا معلوم است که در ایران قدیم اسم شاهان را با اسم پدر آنها ذکر می‌کردند مثل داریوش وشتاسپ، شاپور اردشیر، شاپور هرمز، بهرام هرمز، بهرام بهرام و غیرها. بنابراین داراب را هم دارا اردشیر می‌گفته‌اند و داراب از تصرفات قرون بعد است.

---

*ـ سمیر: افسانه (فرهنگ معین)—س.۱.

۱ـ بونْدَهِشْنْ بزرگ صفحه ۲۴۹ و اردی‌ویرافنامک.

بعضی از نویسندگان قرون اسلامی تأسیس چاپارخانه‌ها را هم به او نسبت داده‌اند. این خبر در شاهنامه نیست اگر هم صحیح باشد باز کار داریوش اول است که به داریوش دوم نسبت داده‌اند.

در اینجا ایرادی پیش می‌آید: هر زمان که چند شاه هم اسم مخلوط و به یک نفر مبدل می‌شوند اسم شاهی که مقدم بوده باقی می‌ماند و کارهای شاهان دیگر هم اسم را به او نسبت می‌دهند، مثل کمبوجیه و اردشیر و غیره پس چرا در مورد داریوش‌ها عکس این ترتیب روی داده چه شبهه‌ای نیست که داریوش اول مقدم و هم به مراتب از داریوش دوم نامی‌تر بوده. جهت تغییر این است که مقتضی بوده اسکندر پسر شاه ایران شود و چون زمان اسکندر به داریوش دوم نزدیک‌تر بوده کارهای داریوش اول را که در موقع مراجعت از اروپا در مقدونی قشونی گذاشت و این مملکت را ضمیمه ایران نمود به او نسبت داده‌اند. جهت این است ولی باید در نظر داشت که زمینه هم مهیّا بوده توضیح آنکه مغ‌ها داریوش اول را دوست نمی‌داشتند زیرا او گئوماته مغ را کشته و جلوگیری از کارهای او کرده بود. از قراین چنین برمی‌آید که مغ مزبور می‌خواسته مذهب زرتشت را کاملاً اجرا نماید و چون ساختن معابد بر خلاف مذهب مزبور بوده امر به خراب کردن آنها داده بود، زیرا داریوش در کتیبه بیستون خود می‌گوید: «معابدی را که گئوماته مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم» و نیز از منبع یونانی معلوم است که در موقع کشته شدن گئوماته عده زیادی هم از مغ‌ها کشته شدند و آن روز را همه ساله در زمان داریوش عید می‌گرفته‌اند. این عید را منبع یونانی (ماگوفونی) می‌نامد کلیتاً از کتیبه بیستون و منابع یونانی این‌طور به نظر می‌رسد که با روی کار آمدن گئوماته مغ‌ها می‌خواسته‌اند تعصب مذهبی را در امور مملکتی دخالت بدهند (اوضاعی شبیه دوره ساسانیان) ولی داریوش اول نظر به مصالح سیاسی و شخصی طرفدار سیاست تسامح و تساهل در امور مذهبی بوده چنانکه بعد از او هم تا آخر دوره هخامنشی مشی شاهان این دودمان بر این اساس بود پس از آن چه

گفته شد تصور می‌کنیم روشن باشد که این قضایا هم برای تغییر مذکور در فوق ممّد بوده. اسکندر موافق داستان‌ها پسر داراب است. بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانی‌های قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هرچه باشد او پسر شاه ایران است. مبنای این نسبت همین است ولی نمی‌توان گفت که به‌کلی عاری از مبنای تاریخی است بدین معنی که چیزکی بوده و چیزهائی گفته‌اند. توضیح آنکه موافق نوشته‌های مورخین یونانی فیلیپ پدر اسکندر مادر او را که (المپیا) نام داشت از خود دور کرده زن دیگر گرفت. طرفداران زن جدید که همواره درصدد توهین مادر اسکندر بودند در دربار مقدونی منتشر کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست. روزی در حضور اسکندر یکی از درباریها این نسبت را به مادر اسکندر داد و او نزدیک بود مفتری را بکشد. از طرف دیگر در دربار ایران از تمام وقایع دربار مقدونی مطلع بودند (چنانکه اشکانیان از اوضاع روم و ساسانیان از اوضاع قسطنطنیّه اطلاعات صحیحه داشتند) بنابراین در دربار و حوزه‌های درباری ایران آن زمان چیزهائی نسبت به مادر اسکندر گفته می‌شده و منتشر می‌گردیده یعنی برای ایرانیان که می‌خواسته‌اند اسکندر را به ملاحظه حسیّات ملی پسر شاه ایران نمایند زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستان‌گوئی منعکس گردیده و ضمناً (المپیای) مقدونی در ایران ناهید شده است.

دارا: بعد از داراب این شاه به تخت می‌نشیند. این همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد در اینجا داستان‌ها به تاریخ اتصال می‌یابد و جهت اینکه اسم او در جزو اسم دو داریوش دیگر یک داریوش و بعد داراب نشده است همین نکته است، زیرا آمدن اسکندر به ایران و زوال استقلال ایران آن روزی واقعه‌ای نبود که فراموش نمایند نظایر این‌طور باقی ماندن اسامی شاهان و رجال در تاریخ زیاد است. بالحاصل آمدن اسکندر به ایران در زمان او مطابق تاریخ ولی سایر چیزها مخالف آن است: تیزی زبان و تندی خوی و

صفات دیگر که به او نسبت داده‌اند از حقایق تاریخی نیست همین‌طور مطالبه باج از روم (یعنی مقدونی) و رسیدن اسکندر به بـالین او قـبل از فـوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچ‌کدام مطابقت با تاریخ ندارد. مقصود از این گفته‌ها این بوده که شکست ایرانی‌ها را در زمان اسکندر به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً به واسطه صفات مذکوره مردم ایران با او نـبودند، ثـانیاً مطالبهٔ باج از روم خبط بود و بهانهٔ جنگ اسکندر با ایران شد. اینکه دختر دارا را روشنک نامیده‌اند نیز موافق تاریخ نیست اگر (رکسانه) را مصحف روشنک بدانیم باز اسم دختر اکسیارتس (یکی از سرداران ایرانی اسکندر) می‌شود نه دختر داریوش سوم. اسم دختر این شاه استاتیرا بوده که به معنی ستاره است. اسکندر او را ازدواج کرد و از قراری که مورخین یونانی نوشته‌اند رکسانه زن دیگر اسکندر اتصالاً بر ضد او مشغول دسایس بوده.

خلاصه دورهٔ کیانی:

از آنچه راجع به کیانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که: ۱ - سلسله کیان جایگیر سلسله هخامنشی شده است بدین‌معنی که با سـلطنت کـیقباد داستانی سنین پادشاهی یا امارت نیاکان کوروش بزرگ را از چـاش‌پش تـا کمبوجیه پدر کوروش پر کرده‌اند.
۲ - کاوس جایگیر سه کمبوجیه و کیخسرو جایگیر کوروش بزرگ شده. یعنی داستان‌گویان اسامی شاهان مذکور هخامنشی را فراموش کرده کارهای آنها را که در خاطرها مانده بود به شاهان داستانی (کـیکاوس و کـیخسرو) نسـبت داده‌اند، ۳ - لهراسپ و گشتاسپ و همای را داخل کرده‌اند تا جاهای خالی را پر کنند زیرا جای شش شاه تاریخ خالی مانده: یک داریوش دو خشیارشا و دو اردشیر و یک ارشک. مدت طولانی سلطنت لهراسپ و گشتاسپ و اردشیر هم

از این جهت است، ۴ - اردشیر و داراب، همان شاهان تاریخ‌اند ولی به جهاتی که ذکر شد جایگیر سه اردشیر و دو داریوش شده‌اند، ۵ - کارهای کیانیان بعضی از کارهای شاهان هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آنها فراموش شده است، ۶ - امور شمال شرقی ایران به قدری جالب توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر به ایران فراموش شده به استثنای سه فقره: اول - قشون‌کشی کمبوجیه به مصر، دوم - سفر جنگی داریوش به اروپا، سوم - لشگر کشی خشیارشا به یونان (که به شکل حکایت بزمی درآمده). جهت عدم فراموشی این سه فقره از اینجا است که تمام این سفرهای جنگی به ماورای دریاها یعنی ماورای حدود طبیعی ایران قدیم بوده و اثرات عمیقی در خاطرها گذارده. مخصوصاً قشون‌کشی داریوش اول به اروپا مهم بوده زیرا به طوریکه دیده می‌شود در تاریخ این اول دفعه‌ای است که یک دولت آسیائی به اروپا قشون‌کشی کرده، با وجود این داستان‌های راجعه به این وقایع خیلی به اختصار برگذار شده است[1]، ۷ - دوفقره از وقایع که به دورهٔ کیانی منتسب شده خارج از این دوره است: اول - شکست سکاها از مدها و ترک خاک ایران در زمان هووخشتر که در داستان‌ها به زمان کیقباد مربوط نموده‌اند، دوم - جنگ‌های ایرانیان با هونها که در زمان شاپور دوم ساسانی بوده و به لهراسپ داستانی و گشتاسپ نسبت داده‌اند، ۸ - اسامی تمام شاهان سلسله امراء و شاهان هخامنشی فراموش یا خیلی تصحیف شده به استثنای چهار نفر: گشتاسپ، اردشیر، داراب، دارا. در این جا سؤالی پیش می‌آید که چرا؟ جهت معلوم است. اسم گشتاسپ محفوظ مانده زیرا او حامی زرتشت بوده، در آوستا اسم او با تجلیل ذکر شده و مغ‌ها اسم او را همیشه با احترام می‌برده‌اند و چون مغ‌ها به مردم نزدیک بوده‌اند اسم او در میان مردم محفوظ مانده. اسم اردشیر و داراب فراموش نشده زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم

۱ـ عده ابیات شاهنامه راجع به امور شمال و شرق از ۲۰ هزار تجاوز می‌کند در صورتی که راجع به سه فقره مذکور به ۱۵۰۰ نمی‌رسد.

هخامنشی می‌رساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار می‌شده (چنانکه تیرداد اول اشکانی قصری در ابیورد ساخت و نام آن را دارا نهاد). پس از آنها ساسانیان نیز نسب خود را به ساسان پسر اردشیر اول می‌رساندند و داراب را برادر ساسان می‌دانستند. خلاصه آنکه چون ایرانی‌های قدیم به اعلی درجه اشرافی بوده و به نسب اهمیّت می‌داده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجباء و مردم برده می‌شد و با این حال فراموشی مورد نداشته بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده.

قسمت پنجم ـ نظراتی راجع به خود داستان‌ها

قبل از ختم این فصل مقتضی است که یک نظر کلی به داستان‌ها افکنده استنباطهائی که از آن راجع به خود داستان‌ها می‌توان نمود بیان کنیم. یک نظر اجمالی به داستان‌های مذکور می‌رساند که جمع‌آوری آنها در زمان ساسانیان بوده. دلایل این است:

اولاً اسامی جغرافیائی که استعمال شده اسامی دورهٔ ساسانی است مثل سیستان به جای زرنگ و روم به جای یَئونَ و شکودَرَ (یونان و مقدونی)، ثانیاً مردمانی را که از طرف شمال و شرق ایران به ایرانی‌ها فشار می‌آوردند ترک نامیده‌اند، ثالثاً اسامی پهلوانانی برده شده مثل گیو و گودرز و میلاد و فرهاد و قارن که از دوره اشکانی هستند و اگر این داستان‌ها قبل از آن دوره جمع‌آوری شده بود این اسامی ذکر نمی‌شد. بنابراین قول صاحب کتاب الفهرست که خدای‌نامه در زمان یزدگرد سوم تالیف شده صحیح است اگر چنین خبری هم به ما نرسیده بود از خود داستان‌ها می‌توان‌ستیم تاریخ جمع‌آوری داستان‌ها را در یک حدودی از زمان معین کنیم. در این‌صورت تاریخ جمع‌آوری از زمان

انوشیروان بالاتر نمی‌رفت و از اوایل سلطنت یزدگرد پائین‌تر نمی‌آمد بالاتر نمی‌رفت. زیرا اسم ترک‌ها در داستان‌ها برده شده و روابط آنان با ایران موافق تاریخ از زمان انوشیروان شروع شد پائین‌تر نمی‌آمد، زیرا نمی‌توان تصور کرد که بعد از سقوط مداین و پس از جنگ نهاوند کسی در ایران به فکر این نوع کارها افتاده باشد. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود: چه چیز را جمع‌آوری کرده‌اند، خاطره‌ها را از اشخاص کهنسال و مطلع از داستان‌های قدیم اخذ کرده و نوشته‌اند یا نوشته‌هائی بوده ولو به طور پراکنده و مشوش و آنها را جمع و تدوین کرده‌اند؟ شق ثانی به نظر صحیح‌تر می‌آید زیرا هر قدر وقایعی خوب در خاطرها مانده باشد باز ممکن نیست ولو به صورتی که در داستان‌ها ذکر شده در مدت دو هزار یا لااقل هزار و چهار صد سال در سینه‌ها محفوظ مانده از نسل به نسل منتقل شده باشد آن هم با این طول و تفصیل که در بعضی موارد باعث حیرت است برای روشن بودن این نکته از عهد متوسط ایران مثلی می‌آوریم. تاریخ عالم واقعه‌ای بالاتر از فتنه مغول به خاطر ندارد و این واقعه برای ایران به اعلی درجه مهم بوده چنانکه اثرات آن تا زمان ما ممتد است و سالها امتداد خواهد داشت حالا اگر در میان سواد مردم از این واقعه صحبت به میان آید چه چیز خواهیم شنید؟ از اکثر مردم هیچ. از عده محدودی فقط چند کلمه که مغول‌ها آمدند و ایران را خراب کردند و...؟ و حال آنکه بیش از شش قرن و نیم از این واقعه نگذشته. اگر اشخاصی از سواد مردم بیش از آن بگویند یقیناً از کتابی اطلاعاتی به دست آورده‌اند یا از اشخاصی که عادت به مطالعه کتب دارند چیزهائی شنیده‌اند. بنابراین ظن قوی این است که داستان‌های قدیم ایران به توسط اشخاصی در جاهائی نوشته می‌شده. ممکن است بگویند که جهت محفوظ ماندن داستان‌ها در مدت قرون عدیده به واسطهٔ آوستا است، این تصور مبنائی ندارد. زیرا اولاً در آوستا فقط استطراداً اسامی بعضی از شاهان داستانی را ذکر کرده یا به واقعه‌ای به طور کنایه یا صریحاً اشاره نموده‌اند نه اینکه داستان‌گوئی یا داستان‌سرائی کرده باشند، ثانیاً

تاریخ نوشته شدن آوستا محققاً معلوم نیست و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که آوستا در زمان بلاش اول اشکانی از سینه‌ها جمع‌آوری و نوشته شد (یعنی مابین ۵۱ و ۷۵ میلادی). درصورتی که داستان‌ها لااقل شامل دوهزار سال قبل از تاریخ مزبور است. ممکن است باز تصور شود که چون این داستان‌ها در کتب پهلوی مضبوط بوده از این جهت محفوظ مانده این تصور نیز مدرکی ندارد زیرا کتب پهلوی به عقیده وست که متخصص زبان پهلوی بود بعد از انقراض ساسانیان نوشته شده (ایران باستانی صفحه ۴۵۱). فقط راجع به کتاب یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان اختلافی هست ولی در هر حال تاریخ اولی از ۵۰۰ میلادی و تاریخ دومی از قرن ششم بالاتر نمی‌رود. بنابر آنچه گفته شد داستان‌ها به توسط اشخاصی ضبط می‌شده. این اشخاص کی‌ها بوده‌اند؟ ظن قوی این است که مغ‌ها بوده‌اند زیرا طبقه با سواد و عالم دوره‌ها از اینها تشکیل می‌شد و هر زمانی که حل مسئله علمی پیش آمد اینها را خبر می‌کردند اشخاص زیادی از آنها از فلسفه و طب و نجوم اطلاع داشتند و تعلیم و تربیت به عهدهٔ آنان بود و قضات از اینها معین می‌شدند. این نظر را علاوه بر اطلاعات تاریخی یک چیز هم تأیید می‌کند. حب و بغض آنها نسبت به دوره‌ها در داستان‌ها منعکس گردیده: برای اثبات این نظر دوره‌ها را یکایک از مد نظر می‌گذرانیم راجع به دورهٔ پیشدادی نمی‌توان چیزی گفت زیرا تاریخ به آن دست‌رسی ندارد تا به وسیله مقایسه با تاریخ نظر مذکور را ثابت کنیم. بنابر این سه دوره یعنی دوره هخامنشی و اشکانی و ساسانی را از نظر می‌گذرانیم. راجع به اولی اسم شاهان به کلی فراموش شده و کارهای اکثر آنها به شاهان داستانی متنسب گردیده. فقط اسم گشتاسب از این جهت که حامی زرتشت بوده محفوظ مانده و حتی هم اسم دختر او را بر تخت نشانیده‌اند. باقی‌ماندن اسم اردشیر و داراب و دارا مربوط به مغ‌ها نیست و جهات آن در فوق بیان شده. جهت این فراموشی از اینجا است که مذهب زرتشت در این دوره رسمیت نداشته و مغ‌ها، نفوذی در امور دولتی نداشته‌اند. یعنی

داستان‌هائی مرتباً ضبط نمی‌کرده یا اهمیتی به این کار نمی‌داده‌اند. دوره اشکانی عبارت از یک جای خالی یا به اصطلاح زمین بیاضی است، زیرا مغ‌ها از این دوره متنفر بوده‌اند. راجع به دورهٔ ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است زیرا در این دوره مذهب زرتشت رسمیت داشته و مغ‌ها در کلیه امور دولتی نافذ بوده‌اند. ممکن است گفته شود که جهت آن نزدیکی نسبی این دوره است به ما. این نکته را نمی‌توان انکار کرد ولی چندان مؤثر نیست زیرا دوره‌های دیگری هست که به ما به مراتب نزدیک‌تر است و با وجود این یقین داریم که اگر وقایع ضبط نمی‌شد امروزه ما چیزهای خیلی کمی از آن دوره می‌دانستیم. فی‌الواقع راجع به دورهٔ صفوی که به زمان ما این‌قدر نزدیک است اگر کتبی نبود اطلاعات ما بر وقائع آن دوره چه می‌بود؟ ممکن است بالاخره گفته شود که اگر داستان‌های دوره ساسانی در زمینه تاریخ است از این‌جهت است که سالنامه‌های ساسانی در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در تحت نظر و مؤثر بوده این نظر را نمی‌توان بدون تردید قبول کرد، زیرا اگر سالنامه‌های ساسانی مؤثر بود بایستی داستان‌های این‌دوره آنقدر مشوش نبوده و این‌همه وقایع مهم فراموش نشده باشد و پیدایش مانی را به زمان شاپور دوم مربوط نکرده باشند والحضر را یمن و والرین امپراطور روم را بزانوش، مهندس رومی ندانسته باشند و قس علیهذا. یعنی بایستی آن قسمت خدای‌نامه که راجع به دورهٔ ساسانی بوده کاملاً موافق تاریخ انشاء شده باشد. زیرا خدای‌نامه نخواسته چیز خوبی بنویسد یا دسترسی به مدارک دولتی نداشته. پس در دورهٔ ساسانی سالنامه‌هائی نوشته نمی‌شده چنانکه امروزه هم نمی‌شود یا سالنامه‌ها به اختصار برگذار می‌شده در هر دو صورت اگر داستان‌هائی ضبط شده به توسط اشخاصی بوده و این اشخاص در درجهٔ اولی مغ‌ها بوده‌اند و تاریخ ساسانیان در آخر دورهٔ ساسانی همین بوده که در شاهنامه می‌بینیم. از اینجا منطقی است استنتاج کنیم که تاریخ ایران قدیم را در دورهٔ ساسانی به همان اندازه می‌دانستند که ما در پنجاه سال قبل می‌دانستیم و پوشیده نیست که در پنجاه

سال قبل اگر صحبتی از تاریخ قدیم ایران پیش می‌آمد نوشته‌های فردوسی به صورت تاریخ تلقی می‌شد نه به آن‌طوری‌که امروزه تلقی می‌شود. از مطلب قدری دور افتادیم بنابر آنچه گفته شد مغ‌ها نسبت به دوره‌ها تبعیض کرده‌اند. اگر قدری دقیق شویم مشهود است که راجع به دوره ساسانی هم در موارد بعضی از شاهان به تبعیض قائل شده‌اند مثلاً داستان‌های راجعه به یزدگرد اول که یکی از شاهان نامی ساسانی بوده با صرف نظر از قضیه تربیت بهرام‌گور که در واقع راجع به این شاه است به ۲۸ بیت برگذار شده و حال آنکه سلطنت او بیست سال طول کشیده زیرا مغ‌ها او را دوست نمی‌داشتند[۱]. از جنگ‌های قباد اول با روم و هیاطله هیچ ذکری در داستان‌ها نشده و حال آنکه جنگ‌های هشت سالهٔ او با هیاطله برای ایران آن روزی بسیار مهم بوده. جهت سکوت این است که این شاه می‌خواسته از نفوذ مغ‌ها بکاهد ولی راجع به اردشیراول که مذهب زرتشت را رسمی کرده و بهرام گور که در ارمنستان و در سیاست ایران با رومی‌ها با خیال مغ‌ها همراه بوده و انوشیروان که مزدکی‌ها را برانداخته و خسرو پرویز که در موقع جنگ‌های ایران با روم شدت عمل با مسیحیان داشته داستان‌ها مفصل است و بخصوص راجع به سه شاه آخری مفصل می‌باشد که باعث حیرت است (به اردشیر ۹۰۰ و به بهرام ۳۵۰۰ و به انوشیروان و خسرو پرویز ۴۶۰۰ بیت تقریباً در شاهنامه تخصیص شده).

ممکن است گفته شود که جهت شرح و بسط داستان‌های راجع به بهرام‌گور و خسرو پرویز از تجملات درباری و بذل و بخشش آنها است. انکار نمی‌کنیم که این نظر تا اندازه‌ای وارد است ولی یگانه جهت نیست زیرا به طوریکه از منبع یونانی دیده می‌شود احدی از شاهان قدیم ایران وسعت دربار داریوش اول و خشیارشا را نداشته مثلاً به طوری که حساب کرده‌اند از کارخانه * داریوش اول به پانزده هزار نفر روزانه شام و نهار داده

۱ـ به واسطه سیاست تساهل او نسبت به مذهب ملل تابعه

*ـ کارخانه: آشپزخانهٔ بزرگ (فرهنگ معین). در کابل هنوز به همین معنی به کار برده می‌شود ـ س.ا.

می‌شد.[۱] با وجود این داریوش دوم جایگیر داریوش اول شده و تمام کارهای این دو داریوش را به ۱۲۰ بیت برگذار کرده‌اند. اسم خشیارشا هم به کلی فراموش شده مقصود ما از این بیانات این نیست که معلوم کنیم حق با کی بوده این مطلب دیگری است که در ایران باستانی گفته شده در این جا مقصود این است که داستان‌ها را کی‌ها و با چه نظری ضبط می‌کرده‌اند.

یک چیز دیگری هم دخالت مغ‌ها را در ضبط داستان‌ها به خوبی می‌رساند. اگر دقیق شدیم می‌بینیم که راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم در این روایات و داستان‌ها آنچه گفته شده از نظر مذهب زرتشت است و حال آنکه خاطره‌ها به اندازه‌ای در زمان صعود می‌کند که حتی از پیدایش آتش که بسیار و بسیار قدیم است ذکری شده پس بایستی چیزهائی هم راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قبل از مذهب زرتشت گفته شده باشد مثلا وقتی که می‌خواستند بگویند جمشید با خدا روابط دائمی داشت می‌بایست به جای اهورمزد، اسور، یا وارون یا چیز دیگری گفته باشند زیرا در آن زمان خدا را اهورمزد نمی‌گفتند. این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد چنانکه الله مختص اسلام است. جهت این است که این روایات و داستان‌ها از نظر مغ‌ها گذشته و آنچه بر خلاف مذهب آنها بوده حذف شده.دلیل این‌نظراینکه بعضی از معتقدات ایرانی‌های قدیم که از زمان بودن آنها با هندی‌ها مانده و مخالفت با مذهب زرتشت نداشته اثری از خود در داستان‌ها گذاشته، مثل آژی‌دهاک و فریدون و غیره چنانکه در جای خود گفته شد. بعد راجع به داستان‌های قدیم ایران این مسئله طرح می‌شود که اگر نوشته‌هائی بوده تاریخ آنها تا چه زمانی صعود می‌کرده معلوم است تا زمانیکه خط و کتابت در میان طبقه با سواد و معرفت پیدا شده و شایع گشته بود، این زمان کی‌بوده؟ چون از مدها کتیبه‌هائی

۱ـ اُسکاریگر ـ تاریخ عمومی جلد اول

به دست نیامده و تاریخ نوشته شدن آوستا نیز محققاً معلوم نیست، یگانه چیزی که می‌ماند کتیبه‌های هخامنشی است و چون نخستین کتیبه هخامنشی از کوروش بزرگ است و او در نیمه قرن ششم قبل از میلاد روی کار آمده بنابراین اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم نوشته‌های داستانی تا مقارن این تاریخ بالا می‌رود. ولی ظن قوی این است که در میان مدها نیز کتابت بوده زیرا هیچ نمی‌توان تصور کرد که چنین دولت بزرگی بدون خط اداره می‌شده است (و اگر کاوشهای علمی در همدان بشود خطوطی به دست خواهد آمد). بنابراین ممکن است که تاریخ نوشته‌های مذکوره بالاتر هم می‌رفته. در خاتمه یک مسئله می‌ماند که حال نظری راجع به آن اظهار نشده است: این داستان‌ها در کدام قسمت ایران گفته شده؟ موافق آنچه به نظر می‌رسد قسمت شرقی ایران بیشتر در این داستانگوئی سهیم بوده. جهات این نظر از این قرار است: اولاً داستان‌های راجعه به پیشدادیان از حیث زمان و مکان غالباً نسبت به سایر دوره‌ها چون دیده می‌شود که در داستان‌ها به امور شمال شرقی بیشتر علاقه‌مندی نشان داده‌اند از اینجا باید استنباط کرد که ابتکار مردم مشرق ایران در داستان‌ها بیشتر بوده اگرچه علاقه‌مندی داستان‌گویان به امور شرقی جهت دیگری هم داشته که در فوق ذکر شده و جهت مذکور عمده‌تر است، ثالثاً چنانکه از داستان‌ها دیده می‌شود مشرق ایران یا صحیح‌تر گفته باشیم شمال و شرق ایران موقع و مقام مخصوصی در تاریخ ایران قدیم داشته چنانکه اثرات این موقع و مقام در قرون اسلامی هم احساس می‌شود. برای روشن بودن مطلب لازم است کلیاتی را از تاریخ ایران از نظر بگذرانیم و در این‌صورت خواهیم دید که ایران قدیم سه کانون داشته: خراسان به معنی اعم (یعنی با سغد و باختر و سیستان)، آذربایجان با حوالی آن، فارس با کرمان. زندگانی اجتماعی و سیاسی ایرانی‌های قدیم در این سه کانون جریان می‌یافت و هر کدام از ممالک سه‌گانه به نوبت مرکز اقتدار و ایران بانی و بلکه

جهان‌مداری می‌شدند. ولی اگر قدری دقیق شویم سهم خراسان در تاریخ قدیم ایران بیشتر است زیرا در اینجا بود که قسمت اعظم آریان‌های ایرانی از قرون قبل از تاریخ برقرار شدند، در اینجا بود که دولتهای اولیه خود را تشکیل کرده تجربه‌های سیاسی و اجتماعی آموختند. در اینجا پایه ملیت آنها محکم گردید و اخلاق و عادات آریانی محفوظ ماند، از این طرف بود که فشار اقوام صحراگرد تازه‌نفس قوی و سلحشور پیوسته در هر دوره به آنها وارد می‌آمد. خطرات این حدود بود که توجه آنها را به خود مخصوصاً جلب می‌کرد. آذربایجان و فارس نیز موقع بسیار مهمی در تاریخ ایران قدیم دارند ولی سهم خراسان در جریان تاریخی ایران بیشتر است و حتی در دوره‌های اولیه اسلامی نیز این نکته حس می‌شود: در برانداختن بنی‌امیه، خراسان پیشقدم است چنانکه در بیرون کردن سلوکیها از ایران پیشقدم بود. وقتی که روح استقلال طلبی ایران قوت می‌گیرد ابتدا در خراسان آل‌طاهر و صفاریّون و سامانی‌ها طلوع می‌کنند، زمانی‌که زبان ایرانی می‌رود زنده شود این‌کار به دست شعراء و ادباء خراسانی انجام می‌شود، بالاخره وقتی که ایران می‌خواهد گذشته‌های خود را زنده کند فردوسی و دقیقی و اسدی طوسی و غیره از خراسان برمی‌خیزند. جهت آن معلوم است خراسان به واسطه دوری از بابل و آسور و غیره روح آریانی خود را بهتر و بیشتر محفوظ داشته بود از آنچه گفته شد روشن است که خاطره‌های قرون قبل از تاریخ نیز در خراسان بهتر و بیشتر محفوظ بوده زیرا حوادث اعصار قبل از تاریخ در این صفحات یا در همسایگی این صفحات روی می‌داده و از وقایع تاریخی آنچه توجه آنرا بیشتر جلب می‌کرده در داستان‌ها بیشتر منعکس می‌شده.

بعد از سنجش داستان‌ها و استنباط‌هائی که از سنجش مذکور حاصل شده به این نتیجه می‌رسیم که داستان‌های قدیم ما به صورت اولیه خود باقی نمانده و چند دفعه تصرفاتی یا به اصطلاح دست‌کاریهائی در آنها شده. معلوم است

که این تصرفات از نظر مورخ یا متتبع تا چه اندازه مهم است زیرا اطلاعاتی که برای او ذیقیمت بوده از میان رفته است. در مواردی به واسطهٔ هدایت تاریخ و نتیجه تتبعات، این فقدان قابل ترمیم است مثل اسامی قدیم که مبدل به اسامی دورهٔ ساسانی گردیده، یا چیزهائی که در قرون بعد از ساسانیان داخل کرده‌اند ولی در بعضی موارد تصرفاتی که شده است جبران‌پذیر نیست مثل سکوت داستان‌ها راجع به دورهٔ اشکانیان یا حذف چیزهائی که بر خلاف مذهب زرتشت بوده.

فصل چهارم

کلیاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ می‌توان استنباط‌نمود

داستان‌های مذکور در فصل اول که مدارک آنها در فصل دوم ذکر گردید و سنجش آنها در فصل سوم به عمل آمد از نظر شخصی که بخواهد کلیاتی از آنها استنباط نماید به دو قسمت تقسیم می‌شود قسمتی راجع به قرون قبل از تاریخ و قسمت دیگر مربوط به ادوار تاریخی است. راجع به قسمت دوم آنچه لازم بود در فصل سوم گفته شد و چنانکه دیدیم با وجود پیش یا پس بردن شاهان و رجالی در زمان و مخلوط نمودن مردمانی از نژادهای مختلف و محل‌هائی با محلهای دیگر باز اصل وقایع که در خاطرها اثراتی گذارده بود محفوظ مانده، ولواینکه از قرونی به قرون دیگر منتقل شده یا با شاخ و برگهای افسانه‌ای و حکایات بزمی آرایش یافته، و نیز معلوم شد که هر داستانی بالاخره مبنائی دارد و وقتی که آن را از شاخ و برگهای داستانی عاری نمائیم یا از سوء تفاهماتی که از عدم اطلاع بر زبان پهلوی روی داده و یا از تصحیفات و تحریفاتی که در قرون بعد نموده‌اند پاک کنیم همیشه به حقیقتی می‌رسیم. راجع به قسمت اولی هنوز چیزی گفته نشده است در باب این قسمت به طور خلاصه چیزی که به نظر می‌آید این است: اگر بخواهیم از این قسمت

استنباطاتی راجع به قرون قبل از تاریخ نمائیم نظر به آنچه در فوق گفته شد به چیرهائی جز چند فقره کلیات نمی‌رسیم ولی اگر اطلاعات مستنبطه از آوستا و تتبعات محققین را راجع به مذهب و چیزهای دیگر آریان‌های ایرانی و هندی در نظر گرفته بر آن علاوه کنیم این نتیجه حاصل می‌شود(۱):

آمدن آریان‌های ایرانی به فلات ایران:

آریان‌ها زمانی که محققاً معلوم نیست و باید در حدود سه هزار سال قبل از میلاد باشد با مردمانی که اصلاً از یک نژاد بوده‌اند و امروزه موسوم به مردمان هند و اروپائی‌اند در جائی در شمال اروپا زندگانی می‌کرده‌اند. بعد این مردمان از همدیگر جدا شده هرکدام از طرفی رفته‌اند. موافق روایات زرتشتی مردمانی از خوینراس به اطراف رفته‌اند. و در بعضی از کتب پهلوی عده این مردمان را شش نوشته‌اند. از قرائن چنین به نظر می‌آید که آریان‌ها به طرف جنوب حرکت کرده در جائی مدت‌ها با هم به سر برده‌اند این جا کجا بوده محققاً معلوم نیست. آوستا مسکن اصلی آریان‌ها را ایران واج نامیده می‌گوید مملکتی بود خوش آب و هوا ولی بغتةً* ارواح بد زمین را سرد کردند به طوریکه در سال ده ماه زمستان بود و چون اراضی قوت سکنه را نمی‌داد آریان‌ها مجبور به مهاجرت شدند. از آوستا چنین به نظر می‌آید که آریان‌ها مدت‌ها در آسیای وسطی بوده‌اند. بعضی تصور می‌کنند که در فلات پامیر می‌زیسته‌اند و ده ماه زمستان آوستائی اشاره به ارتفاع این فلات است. در قرون بعد آریان‌ها باز به طرف جنوب حرکت کرده به باختر آمده‌اند و در اینجا جدائی مابین آریان‌های ایرانی و هندی روی داده بدین‌معنی که قسمتی از باختر به طرف هندوکوش رفته به دره پنجاب هند سرازیر شده‌اند (برخی بر این عقیده‌اند که از پامیر به

۱ـ چون زمان انشای آوستا محققاً معلوم نیست مندرجات آن تا اندازه‌ای شامل قرون قبل از تاریخ نیز می‌شود بخصوص که ریشه مذهب زرتشت در قرون قبل از تاریخ است.

*ـ بغتة: ناگهان (فرهنگ معین)

هند سرازیر شده‌اند) و قسمتی از مرو به طرف جنوب حرکت کرده قسمت شرقی فلات ایران را اشغال کرده‌اند. اما آریان‌های سکائی در آسیای وسطی مانده و به صحراگردی خود مداومت داده در قرون بعد خواسته‌اند به طرف جنوب بگذرند و جنگهائی مابین آنها و آریان‌های ایرانی درگرفته که قرن‌ها طول کشیده و خاطره‌های آن موضوع قسمت بزرگ داستان‌های قدیم ایران گردیده. دلیل صحراگردی آنها این است که در ازمنهٔ تاریخی نیز صحراگردند و میل به تشکیل دولت منتظمی مثل دولت‌های آریان‌های دیگر ندارند. در اینجا سؤالهائی پیش می‌آید: کی آریان‌های ایرانی به فلات ایران آمده‌اند و جدائی مابین آنها و هندی‌ها کی روی داده و از چه راه آریان‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند؟ راجع به مسئله اولی باید در نظر داشت که بعضی از محققین زمان این مهاجرت را به دو هزار سال قبل از میلاد معطوف داشته‌اند و برخی ابتدای آنرا از قرن چهاردهم قبل از میلاد می‌دانند. کتیبهٔ بوغازگویی که در آسیای صغیر در پایتخت قدیم هیت‌ها کشف شده و تقریباً از ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد است معلوم می‌دارد که در این زمان مردمی موسوم به میتانیان (از نژاد آریانی) در ایران بوده‌اند ولی به طوری که از داستان‌ها و قرائن دیگر به نظر می‌آید برقرار شدن آریان‌ها در فلات ایران مابین نیمه قرن دهم و نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این مهاجرت در قرن ۱۴ شروع شده ولی استقرار آریان‌ها در فلات ایران در حدود قرن نهم قبل از میلاد است. راجع به مسئله دوم این‌طور به نظر می‌آید که در قرن نهم قبل از میلاد جدائی مابین آریان‌های هندی و ایرانی روی داده بود، زیرا موافق داستان‌ها دولت منوچهری‌ها دولت آریانی ایرانی است و در کتیبه آسوری اسم دو قوم از مردمان آریانی ایرانی ذکر شده و یکی را آمادای و دیگری را پارسوا نامیده‌اند* و اینها همان مدها و پارسی‌ها بوده‌اند که در ایران استقرار یافته بودند. اگر نوشته‌های کتزیاس مورخ یونانی را که طبیب اردشیر دوم با حافظه (هخامنشی) بوده صحیح بدانیم این زمان بالاتر هم می‌رود زیرا

*ـ سالماناسار سوم در ۸۳۷ ق.م.

مورخ مذکور اسم چند نفر امیر و پادشاه مدی را برده و سیصد و پنجاه سال مدت امارت یا سلطنت آنها را دانسته (ایران باستانی صفحه ۶۸) و چون انقراض دولت مدی در پانصد و پنجاه قبل از میلاد است پس در اواخر قرن دهم مدها در ایران بوده‌اند. اما راجع به جدائی مذهبی مابین آریان‌های ایرانی و هندی از حیث زمان می‌توان یک حداقل و اکثری را معین کرد. توضیح آنکه از کتیبه بوغازگویی دیده می‌شود که نجبای میتانیان به خداهای هندی قسم خورده‌اند. پس در قرن چهاردهم قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی روی نداده بود از طرف دیگر محققین معلوم کرده‌اند که زمان تدوین (ودا) کتاب مقدس هندی‌ها از قرن ۱۴ قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود و از قرن هشتم قبل از میلاد پائین‌تر نمی‌آید. پس می‌توان تاریخ این جدائی را مابین دو قرن مزبور قرار داد. راجع به مسئله سوم یعنی از چه راه و به چه‌طور آریان‌های ایران در فلات ایران منتشر شده‌اند باید در نظر گرفت که آوستا اسم شانزده مملکت را می‌برد یکی از آنها ایران واج یعنی مملکت آریان‌ها و یکی نامعلوم و ۱۴ مملکت دیگر ولایاتی است که غرباً از ری و صفحه البرز، شرقاً از پنجاب هند، شمالاً از سغد و جنوباً از سیستان تجاوز نمی‌کند.[۱] از ذکر این ولایات چه تصوری می‌توان کرد؟ بعضی تصور می‌کنند که آریان‌ها فقط این ممالک را

۱ـ شانزده مملکت آوستائی از این قرار است: ۱- ایران واج = مملکت آریان‌ها ۲- سوغده (گو)= سغد ۳- مورو= مرو ۴- باخذی= باختر- بلخ ۵- نیسایه=بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق می‌کنند. ۶- هرای و= هرات ۷- وای کرت= تصور می‌کنند کابل است ۸- اورو= طوس یا غزنه ۹- وهرکان گرگان ۱۰- هرهوواتی= جنوب افغانستان (رخج) ۱۱- هَای تومنت= دره هیلمند ۱۲-رگ= ری ۱۳- چخر یا سخر= با شاهرود تطبیق کرده‌اند (اساس فقه‌اللغه ایرانی) ۱۴- وَرِن = صفحه البرز بعضی با خوار که یکی از بلوک طهران است تطبیق کرده‌اند (اساس فقه اللغه ایرانی) ۱۵- هپت هیندو= پنجاب هند ۱۶- ممالکی که در کنار رودخانه‌های رنها یا رنگا است و سر ندارد (یعنی مدیر ندارد). اسم بعضی از این ممالک در کتیبهٔ نقش رستم داریوش اول نیز هست و اگر تفاوت‌هائی دیده می‌شود به واسطه تفاوتی است که مابین زبان آوستائی و پارسی قدیم یعنی زبان داریوش بوده از ممالک شانزده‌گانه اولی و آخری معلوم نیست کجا بوده، هفتمی و هشتمی و چهاردهمی تقریباً تطبیق شده.

می‌شناخته‌اند و بنابراین ولایات مذکوره نزدیک مسکن آنها در آسیای وسطی بوده. برخی مثل گیگر بر این عقیده‌اند که ولایات مزبوره راهی را که آریان‌ها در آمدن به فلات ایران و رفتن به هند پیموده‌اند معین می‌کنند. این عقیده آخری به نظر صحیح‌تر می‌آید. بنابراین آریان‌های ایرانی و هندی مدت‌ها باهم زیسته و در نهضت به طرف جنوب تقریباً بدین ترتیب منتشر شده‌اند. آریانهای هندی از سغد به باختر و به طرف هندوکوش رفته به پنجاب هند سرازیر شده‌اند و آریان‌های ایرانی از سغد به طرف مرو آمده بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال نموده‌اند. پس از آن به طرف رخج و هیلمند رفته و چون بـه دریـاچه زرنگ رسیده‌اند و دریاچهٔ مزبوره در آن زمان خیلی بزرگتر از دریاچهٔ کنونی سیستان بوده به آن طـرف نگـذشته‌انـد بـخصوص کـه در طـرف جـنوب آن اراضـی بلوچستان و مکران حالیّه شروع می‌شود و این اراضی به واسطهٔ بی‌آبی و آب و هوای بسیار گرم، آریان‌های ایرانی را جلب نمی‌کرده. از این‌جهت و نظر بـه اینکه آریان‌های ایرانی اتصالاً در نشو و نما و در صدد توسعه اراضی بوده‌اند بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحه دماوند و ری را اشغال کرده‌اند. اخیراً بعضی از ایران‌شناسان نیز این عقیده را اظهار کرده‌اند که شاید این فهرست آوستائی خط انتشار مـذهب زرتشت را نشان می‌دهد.(۱) ولی این عقیده صحیح به نظر نمی‌آید زیرا مذهب زرتشت موافق روایات پارسی زرتشتی از باختر شروع به انتشار نمود و در این صورت می‌بایست باختر در اول فهرست باشد نه مسکن اصلی آریان‌ها و سغد، و اینکه در فهرست مسکن اصلی آریان‌ها و سغد را در اول و ری و پـنجاب هـند را تقریباً در آخر فهرست ذکر کرده‌اند ظن قوی این است که خواسته‌اند ابتداء و انتهای مهاجرت آریان‌ها را نشان دهند (باید در نظر داشت که پنجاب هند راجع به آریان‌های هندی است). در اینجا باز مسـائلی طـرح مـی‌شود: چـه مردمانی قبل از آمدن آریان‌ها به ایران در اینجا زندگانی می‌کرده و آریان‌ها به چه نحو با آنها رفتار کرده و چطور ولایات را یکی بـعد از دیگـری تسـخیر

۱ـ ادوارد برون - جلد اول تاریخ ادبیات ایرانی.

نموده‌اند؟ جواب این مسائل بعضی از داستان‌ها، و برخی از آوستا و قسمتی از نتیجه تتبعات محققین به طور کلی برمی‌آید و خلاصه آن این است: در طرف مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاس‌سو که نژاد آنها محققاً معلوم نیست در جنوب غربی عیلامی‌ها بودند و چون با تاریخ آنها تا اندازه‌ای آشنا شده‌ایم (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در اینجا تکرار آن زائد است. راجع به باقی قسمت‌های فلات ایران عقائد مختلف است. بعضی بر این عقیده‌اند که سواحل خلیج فارس و دریای عمان و نیز مکران از حبشی‌ها یا کلیتاً از مردمان سیاه‌پوست مسکون بوده[۱]، برخی عقیده دارند که کلیه سکنه فلات ایران و قفقازیه در آن زمان از سیاه‌پوستها یا از نژادی که شکیل نبوده مسکون بوده در هر حال این نکته روشن است که آریان‌ها وقتی که به ایران آمده‌اند مردمانی را در اینجا یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند زیرا مردمان بومی را دیو، تور و بربر نامیده‌اند. علاوه بر این در مازندران آثاری یافته‌اند که خیلی قدیم و دلالت بر صحت این استنباط می‌نماید. این هم معلوم است که آمدن آریان‌های ایرانی به فلات ایران برای استقرار در این مملکت وسیع بوده از روایات چنین به نظر می‌آید که به واسطهٔ نیروی عظیمی که در آریان‌ها بوده و از طرف دیگر از جهت اینکه آریان‌ها بومی‌ها را از نژاد پست می‌دانسته‌اند هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند هرکجا آنها را می‌یافتند با آنها جنگ و اراضی را از آنها انتراع* می‌کردند. بعدها که آریان‌ها در اراضی مفتوحه غلبه یافته‌اند و خطر بومی‌ها برای آنها کمتر شده و از طرف دیگر آریان‌ها به ثروت رسیده و غالب کارهای پر زحمت را که سابقاً خودشان متحمل می‌شدند به بومی‌ها رجوع کرده‌اند، اینها مورد احتیاج واقع شده دارای یک نوع حقوقی گردیده‌اند. بدین معنی که مثل کنیز و غلام حق داشته‌اند در تحت حمایت اربابها زندگانی نمایند. از این زمان اختلاط آریان‌ها با بومی‌ها شروع شده. ترتیب برقرار شدن آریان‌های ایرانی در فلات ایران به طوریکه از قرائن و داستان‌ها به نظر می‌آید این بوده: در هر

۱- این عقیده مبتنی بر مدارکی است که از تحقیقات و حفریات به دست آمده.
انتراع : واستدن (فرهنگ معین)- س.۱.

جائی که بر بومی‌ها مستولی می‌شدند قلعه‌ای می‌ساختند. بدین‌معنی که مقداری از اراضی را گرفته و دور آن دیواری کشیده یک قسمت را برای ساختن خانه‌ها در اطراف محوطه و قسمتی را به حشم تخصیص می‌دادند این قلعه را برای حفظ نفوس و حشم از حملات بومی‌ها می‌ساختند و در قسمت پیشین قلعه آتشی با دو مقصود روشن می‌نمودند: اولاً برای اینکه هر خانواده‌ای بتواند در موقع لزوم سهمی از آن ببرد و دیگر از این جهت که اگر شب از طرف بومی‌ها شبیخونی به قلعه زده شد بتوانند حملات را دفع کنند زیرا در موقع خطر آتش را تیزتر می‌کردند و مردمان جنگی از خانه‌های خود برای دفاع قلعه به طرف دروازه و جاهای لازم می‌شتافتند. این قلعه‌ها به مرور به دهات و قصبات و در قرون بعد به شهرها مبدل گردید. تصور می‌کنند که بنای ری و شخره و غیره هم به همین منوال بوده.

چنین به نظر می‌آید که در ابتداء این قلعه‌های را خیلی وسیع می‌ساخته‌اند (یک میدان مربع به عقیدهٔ بعضی از محققین)، زیرا به واسطهٔ خطر بومی‌ها زراعت هم در درون قلعه‌ها می‌شده. بعدها که خطر بومی‌ها مرتفع شده، زراعت را به بیرون قلعه برده‌اند. ذکری که در داستان‌های راجع به جمشید از (وَرَ) شده است اشاره بدین نوع قلعه‌ها است. برقرار شدن در اراضی جدید به ترتیب مذکور در ادوار تاریخی هم دیده می‌شود. اما اینکه مردمان بومی در چه اوضاع و احوالی می‌زیسته‌اند اطلاعات مبسوطی در این باب به غیر از آنچه راجع به عیلام گفته شده (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در دست نیست ولکن محقق است که بومی‌ها یک نوع مدنیّتی داشته‌اند و بعضی از شهرها مثل اصطخر و بوشهر از ادوار قبل از آمدن آریان‌ها به ایران وجود داشته. بوشهر را در قدیم ریشر می‌نامیدند و تا هزار و هفتصد سال قبل از میلاد دارای تمدن عیلامی بوده و نیز از آثاری که در مازندران به دست آمده معلوم است که مردمانی از ازمنه بسیار قدیم بومی‌های این ولایت بوده و شکل و قیافه بسیار خشنی داشته‌اند.

مذهب:

راجع به مذهب آریان‌های ایرانی موافق آنچه که از تحقیقات متتبعین و مقایسه مذهب زرتشتی با مذهب آریان‌های هندی به دست می‌آید این است: آریان‌های ایرانی و هندی که مدتها باهم بوده و در یک جا می‌زیسته‌اند از حیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده‌اند بدین معنی که ارباب انواعی را می‌پرستیدند و آنها را (اسور) می‌نامیدند. عده اسورها هفت یا به قول بعضی هشت بوده و مهمترین آنها وارون - متیر[۱] و آریامن[۲] نام داشتند اینها را (آدی‌تی‌یه) می‌گفتند زیرا معتقد بودند که آنها زاده (آدی‌تی) عظمت بی‌حد می‌باشند در میان اسورها، وارون اهمیت مخصوصی داشت. راجع به او معتقد بودند که آسمان را ساخته و در اعلی علییّن نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است و جزاهائی که در ازای گناهان می‌دهد حتمی و لایتغیر و کاملاً موافق عدالت است[۳].

راجع به (اسور)ها اعتقاد آریان‌ها این بود که آنها روی گنج‌ها و ذخائر طبیعت نشسته نمی‌گذارند فیوضات آن به انسان برسد. بعدها آریان‌ها معتقد به ارباب انواعی شدند که موسوم به (دِوَ) بودند[۴]. اینها برعکس (اسور)ها می‌خواسته‌اند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آنها ربوده به انسان برسانند. بنابراین (دِوَ)ها یا دیوها در نظر آریان‌ها ارباب انواع خیّری به شمار می‌رفتند که با بخل و حسد و تاریکی در جنگ بودند از این‌جهت آریان‌ها از (اسور)ها می‌ترسیدند و در مقابل آنها می‌لرزیدند، درصورتی که دیوها را دوست داشتند و با اعتماد به آنها تقرب می‌جستند. معروفترین دیوها اینها بودند: آگنی یا حامی آتش و اجاق خانواده، ایندر کشنده ابوالهولها و آزادکننده فلق و آب‌ها، این آخری را (وْرَتْرَهَنْ) یعنی کشنده وْرَتْرَ نیز می‌نامیدند. به طور

---

۱ و ۲ - این دو رب النوع در مذهب زرتشتی میثر و آیریامن شدند.

۳- در میتولوژی لاتینی و رومی نیز (اورانس)رب‌النوع آسمان است.

۴- این کلمه در بعضی از السنه هند و اروپائی باقی مانده و الوهیت را می‌رساند.

کلی معتقدات آریان‌ها چه هندی و ایرانی در ابتداء همین بوده که ذکر شد. ولی در قرون بعد مابین آریان‌های هندی و ایرانی جدائی مذهبی روی داده. این مسئله که کی این جدائی روی داده و چه باعث آن بوده عجالتاً تا این اندازه روشن است: کتیبه بوغازکوئی نشان می‌دهد که در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آنها روی نداده بود اما در باب جهت جدائی عقیده محققین مختلف است بعضی مثل هوگ[۱] بر این عقیده‌اند که چون پیروان زرتشت نخواستند دیوها را بپرستند این جدائی حاصل شد ولی اکثر از محققین تصور می‌کنند که جدائی یک دفعه حادث نشده بدین معنی که به مرور دهور در میان آریان‌ها دوتیرگی حاصل شده و در نتیجه قسمتی از آریان‌ها دیوها را مردود داشته فقط (اسور)ها را پرستش کرده‌اند و قسمت دیگر دیوها را وجودهای خیّری دانسته از (اسور)ها متنفّر و روگردان شده‌اند این دو تیره‌گی چون مدتهای مدید دوام داشته تخم مذهب زرتشت در میان تیرهٔ اولی کاشته شده و به مرور قوت گرفته و روئیده و در قرون بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده. بنابراین عقیده مدتها قبل از پیدایش زرتشت این دو تیره‌گی وجود داشته نه اینکه زرتشت آن را ایجاد کرده باشد. این عقیده به حقیقت نزدیک‌تر است زیرا تاریخ نشان می‌دهد که هیچ تغییری در عالم دفعتاً روی نداده بلکه در مدت قرون و دهور زمینه حاضر شده تا به صورت وقوع درآمده. اختلاف اساسی آریان‌های زرتشتی با آریان‌های هندی از اینجا است که اولاً (اسور)ها در مذهب زرتشت مبدل شده‌اند به یک خدای قادر دانا که (اهور) است[۲] و ارباب انواع دیگر یا امش‌سپنتان و یزت‌ها آفریده او می‌باشند ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیّر هندی‌ها ارواح بد و آفریدهٔ اهریمن‌اند ولیکن نباید تصور کرد که کلیهٔ دیوها در مذهب زرتشت مردود شده‌اند زیرا از آوستا دیده می‌شود که بعضی از دیوهای هندی مورد احترام و ستایشند مثل (ورترهن) هندی که در آوستا (ورثرغنا) شده و او را نیروی فاتح دانسته‌اند و (آگنی) که در آوستا (اتر) نامیده‌اند و چنانکه می‌دانیم یکی از یزت‌ها است آتش را آریان‌های هندی و

---

1 - Haug

۲ـ در مذهب زرتشت بر اهورّ کلمه مزد علاوه شده است که به معنی دانا است.

هم ایرانی پاک می‌دانستند کهنه آتش را هندی‌ها (اثروان) می‌گفتند چنانکه در آوستا (آثروان) نوشته‌اند. شباهت‌های دیگر که مابین دو مذهب مذکور موجود است دال بر یکی بودن معتقدات آریان‌ها در قرون قبل از تاریخ است. مثلا چنانکه در فوق گفته شد عده (اسور)های مهم به غیر از وارون شش بوده در مذهب زرتشت هم عده امش‌سپنتان بعد از هرمز شش است. آتش در نزد هر دو ملت مقدس و پاک است. گیاه (سومه)در نزد هندی‌ها اهمیت مخصوصی داشته توضیح آنکه شیره آن را که شیرین و مسکر بوده کشیده در موقع عبادت به کار می‌بردند. در آوستا هم این گیاه را (هَ اومه) نامیده‌اند و در موقع اجرای آداب مذهبی نزد آریان‌های ایرانی نیز مقدس بوده و اهمیت زیادی داشته[۱].

پس از ذکر مطالب مذکوره این سؤال پیش می‌آید که آریان‌های ایرانی در قرونی که از وقوع دوتیرگی در مذهب آریان‌ها شروع شده و به پیدایش زرتشت خاتمه یافته دارای چه معتقداتی بوده‌اند؟ موافق تتبعات محققین آریان‌های ایرانی بعد از جدائی مذهبی از آریان‌های هندی دارای معتقداتی بوده‌اند که اصول آن از این قرار بوده: آنها معتقد بوده‌اند به یک عده از وجودهای خوب و خیر، که فیوضات طبیعت را مجسم کرده و گنج‌ها و ذخائر آن را به انسان می‌رسانیده‌اند. در میان این ذخائر مهمتر از هر چیز روشنائی و باران بوده و نیز اعتقاد داشتند به وجودهای بد و تیره‌ای که با وجودهای خوب در جنگ و جدال‌اند و مظاهر آنها عبارت بوده از شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و امراض و مرگ و بلیات دیگر. معلوم است که وجودهای اولی را می‌پرستیدند، حمد و ثنای آنها را می‌گفتند یا می‌خواندند و برای آنها نیاز می‌دادند درصورتی که وجودهای بد را دشمن می‌داشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها به اورادی متوسل می‌شدند که بعدها باعث ترقی سحر و جادوگری شد. ولی باید در نظر داشت که به طوریکه از تحقیقات متتبعین معلوم شده آریان‌های ایرانی

۱ـ راجع به این گیاه متتبعین نتوانسته‌اند معین کنند که با چه گیاهی محققاً تطبیق می‌شود. همین‌قدر معلوم است که در مملکت مجاور کوهستانی هند می‌روئیده و ظن قوی این است که این مملکت فلات ایران بوده یعنی مملکتی که هندی‌ها و ایرانی‌ها مدتی در آن باهم می‌زیسته‌اند.

در معتقدات خود خیلی سریعتر از آریان‌های هندی ترقی کرده به درجه وحدت و پرستش خدای یگانه رسیده‌اند زیرا از مقایسه مذهب زرتشت با مذهب هندی‌ها به خوبی دیده می‌شود که اهور آریان‌های ایرانی با وجود اینکه از اسور آمده خدای قادر دانا است و امش‌سپتتان و یزت‌ها آفریده او می‌باشند نه اینکه او مثل وارون از اسورها و در ردیف آنها باشد و نیز باید در نظر داشت: وقتی که زرتشت پیدا شده و خواسته است مذهب را اصلاح کند مواجه با معتقداتی شده که در مدت قرون عدیده در آریان‌های ایرانی ریشه دوانیده و محکم شده بود لذا احتیاط و مال‌اندیشی او را وادار کرده که بعضی از معتقدات و آداب مذهبی قرون سابق را حفظ کند و از اینجا توافق و شباهت‌هائی مابین مذهب زرتشت و هندی‌ها حاصل شده که به بعضی از آنها در فوق اشاره کردیم. این سیر تکاملی به طوریکه از مطالعه کتب محققین برمی‌آید در آوستا منعکس شده زیرا به طوریکه (هارلز)[1] می‌گوید سه جریان در آوستا مشاهد می‌شود که هر کدام از عصری است و منشاء معینی دارد و بعد بسان طبقاتی روی هم قرار گرفته: ۱) باقی مانده کثرت و شرک قرون خیلی قدیم، ۲) دوگانگی معین و مشخص قرون بعد، ۳) یگانگی که بعدتر حادث شده و مافوق دو طبقه قبل است و می‌خواهد تمام جریان‌ها قرون قبل را تابع خود نماید و دوگانگی را مبدل به وحدت کند.

جهت معلوم است زیرا آریان‌های ایرانی از خانواده هند و اروپائی و از شعبه آریانی می‌باشند، بنابراین معتقدات مذهبی خانواده و شعبه در معتقدات قدیم آریان‌های ایرانی منعکس شده به این معنی که زمانی اجداد آنها قوای طبیعت یا به عقیده بعضی از علماء سیارات سبعه را پرستیده قوای مذکوره را به صورت ارباب انواعی درآورده بودند و پرستش عناصر مقتضی بود که نه فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند بلکه موجوداتی را که خلقتشان را پاک می‌دانستند از لوث کثافات محفوظ دارند. مثل پاک نگاهداشتن آب و غیره در قرون بعد کثرت مبدل به دوگانگی شد و تمام ارباب انواع دیگر در تحت

–1 C. de Harlez. L,Avesta Paris 1881.

ریاست دو قوه یا دو منشأ درآمدند. ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید بلکه آنچه را که توانستند موافقت بدهند. (یعنی مخالفت بیّن نداشت) نگاه داشته با معتقدات جدید تطبیق نمودند (در کجا این ترقی نسبی پدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده‌اند که درمدی و پارت بوده).

بعدها میل جبلی انسانی که فکر می‌کند و به خدای واحدی معتقد است این دوگانگی را هم مبدل به یگانگی کرد ولی یگانگی مذکور را باید این طور فهمید: وجودی که فوق موجودات است و قوه‌ای که برتری بر تمام قوا دارد و عالم را اداره می‌کند و آن را به طرف خوبی می‌برد، اگر چه تمام عالم مادی و ارواح مخلوق او نیست. به عبارت اخری دوگانگی در خلقت و یگانگی در پرستش این جریان‌های مختلف آوستا که باقی مانده قرون قبل از مذهب زرتشت یا قرونی است که این مذهب به شکل قطعی خود درنیامده بود در جاهای متعدد و حتی در یک قسمت و یک جای آوستا دیده می‌شود و این نکته یکی از جهاتی است که مدت‌های متمادی فحول[1] علما و متتبعین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمی‌توانستند به آسانی اصول این مذهب یا به طوریکه بعضی مثل هوگ معتقدند اصول این سلسله فلسفی را به دست آرند. ولی با تشریک مساعی متتبعین طریقه‌های مختلف و مقایسه این مذهب با مذهب آریان‌های هندی و با در نظر گرفتن نتیجه اساطیر و افسانه‌شناسی آریانی خصوصاً و هند و اروپائی عموماً کلید حل مشکلات به دست آمد. اگر چه موافقت کامل مابین متتبعین (مثل هوگ و شپیگل و غیره) راجع به بعضی مسائل دیده نمی‌شود و در آوستا به کلمات یا عباراتی برمی‌خورند که معانی آن روشن نیست. از طرف دیگر باید در نظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی از آوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرودهای مذهبی و دعاها است و ضمناً اشاراتی به مطالب مذهبی، به احکام یا به اشخاص داستانی می‌نماید نه اینکه مرتباً مطالبی را راجع به خلقت عالم و غیره بیان کند بنابراین متتبعین مجبورند برای به دست آوردن معتقدات به کتب پهلوی مثل

۱ـ فحول: جمع فحل به معنی نیک دانا (فرهنگ معین) ـس.۱.

بوندهشن و غیره رجوع کنند خلاصه آنکه تتبعات راجعه به آوستا را هنوز نمی‌توان خاتمه یافته تصور کرد.

از آنچه راجع به مذهب گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که آریان‌های ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدت‌ها با هندی‌ها در یک‌جا زندگانی کرده و دارای معتقدات واحدی بوده‌اند. بعدها دوتیره‌گی مابین آریان‌ها حاصل شده. بدین معنی که ارباب انواع خوب و خیر هندی‌ها مبغوض آریان‌های ایرانی گردیده و به عکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شده و مذهب آریان‌های ایرانی به واسطه این دوتیره‌گی به مجرای دیگری افتاده و خرد خرد نشو و نما و ترقی نموده تا به درجه وحدت رسیده. با پیدایش زرتشت وحدت تثبیت و محکم شده ولی چون زرتشت نمی‌توانسته کلیه معتقدات آریان‌های ایرانی را تغییر دهد مذهب او به شکلی درآمده که شرح آن در ایران باستانی در صفحات ۴۲۴-۴۲۹ و در ضمن روایات قدیمه ذکر شده و ماحصل آن از نظر مذهب زرتشتی دوگانگی است در خلقت عالم و یگانگی در پرستش اهورمزد زیرا موافق مذهب زرتشت هرمز از ابتداء بر اهریمن تفوق داشت چه او بر وجود اهریمن آگاه بود در صورتی که اهریمن بر بودن او واقف نبود و دیگر اینکه بعد از انقضای موعدی هرمز بر اهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد.

شکل حکومت، خانواده، طبقات

شکل حکومت به طوریکه از آوستا و داستان‌ها استنباط می‌شود ملوک الطوایفی بوده. خانواده را آوستا (نافه) و خانه را (نمان) می‌نامد تیره را (تئوما) و محل سکنای آنها را (ویس) یعنی ده می‌گویند، عشیره را زن تو و محل سکنای آن را (گئو) یعنی بلوک می‌نامد، بالاخره قوم و محل سکنای آن که ولایت یا مملکتی بوده در آوستا موسوم به (ده‌یو) یا (دن‌یو) است رؤساء خانواده‌ها رئیس تیره (ویس‌پت) را و ویس پت‌ها رئیس عشیره را انتخاب

می‌کردند و خود ده‌یوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بوده. در ابتدا اقتدار شاهان محدود بوده ولی بعدها به واسطه اینکه در موقع جنگ فرماندهی را عهده‌دار بودند بر اختیارات خود افزوده‌اند. اگر بخواهیم نمونه‌ای از این ترتیبات ملوک الطوایفی آریانی در ادوار تاریخی پیدا کنیم بهترین نمونه دولت اشکانی است که چنانکه معلوم شده بیش از هر دولت دیگر آریانی ترتیبات مستنبطه از آوستا را حفظ کرده بود. بنابراین می‌توان گفت که با وجود محدود بودن اقتدارات شاهان باز اختیارات آنها زیاد بوده بخصوص اگر دارای اراده قوی و به واسطه بهره‌مندی در جنگ‌ها ابهتّی می‌یافتند زیرا همین احوال را در پادشاهان اشکانی می‌یابیم یعنی از تاریخ معلوم است که اقتدار شاهنشاهان اشکانی نسبت به خانوادهٔ خود فوق‌العاده زیاد و نسبت به شاهان دست‌نشانده محدود بوده ولی از شاهنشاهان آنهائی که دارای شخصیت برجسته‌ای بودند نسبت به شاهان دست‌نشانده هم اقتدارات زیادی داشته‌اند. خانواده بر روی حکومت پدر یا رئیس خانواده تشکیل شده بود. زن اگر چه اختیاراتی نسبت به شوهر نداشته با وجود این بانوی خانه محسوب می‌شده و کلیتاً چنین به نظر می‌آید که مقام زنها نزد آریان‌های ایرانی بهتر از مقام آنان در نزد مردمان دیگر بوده. اولاد تابع محض پدر بودند. رئیس خانواده در عهود بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود، زیرا در این ادوار به واسطه سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیین وجود نداشت. یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بوده که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معینی واقع و مورد احترام بود. میهمانی که به خانواده وارد می‌شد می‌بایست قبل از هر چیز در جلو اجاق حاضرشده تکریمات خود را نسبت به آن به جا آرد به عبارت اخری اجاق خانواده شعار خانواده بود. وقتی که دختری را شوهر می‌دادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر می‌شد، یعنی تکالیفی از او ساقط شده و تکالیف جدیدی بر او وارد می‌آمد. این مراسم در مقابل اجاق خانواده پدر و خانواده شوهر اجرا می‌شد. راجع به تشکیلات طبقاتی آنچه می‌توان گفت این است که در عهود بسیار قدیم غیر از طبقه جنگی‌ها و طبقه برزگر و چوپان

طبقه دیگری نبوده زیرا چنانکه در فوق گفته شد طبقه روحانیین وجود نداشت و طبقه صنعتگران یا اصناف هم هنوز به وجود نیامده بود ولی طبقات مستنبطه از آوستا سه است: روحانیون، جنگی‌ها، برزگران . موافق آوستا گذشتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر و ازدواج ما بین اشخاصی از طبقات مختلف ممنوع نبود. بنابراین طبقه معنی (کاست) را نداشته[۱] اما اینکه پسر آثروان می‌بایست حتماً آثروان باشد معلوم نیست. مغها امتیازات سیاسی نداشتند و احترام مقام آنها از اعمال مذهبی آنان بود اجرای اداب مذهبی و قربانی و مسائل راجعه به آئین و تفال و پیش‌گوئی از اموری بود که به آنها اختصاص داشت آثروان‌ها می‌بایست تمام آوستا را از حفظ بدانند و تعلیم آوستا و آئین نیز به طوری که دیده می‌شود به عهده آنان بود اگرچه صراحتی نیست که مختص آنها بوده باشد. راجع به مقام جنگی‌ها آوستا اطلاعاتی نمی‌دهد فقط اشاراتی راجع به اسلحه آنها دارد اسلحه عبارت بود از خود و جوشن و تیروکمان و قداره و گرز و نیزه و کمربند، ولی از اینکه طبقه آنها را (رتش‌تا) می‌نامیدند معلوم است که آنها مالکینی بودند که ارابه و خدمه جنگی داشتند. اشخاصی که جزو هیچ کدام از دو طبقه مذکوره نبودند جزو برزگران محسوب می‌شدند چون از طبقه صنعتگر اسمی برده نشده است باید گفت که آنها جزو طبقه سوم بودند از اسم این طبقه (واس‌تری یوشان) معلوم است که چوپانی و گله‌داری شغل مهم آن بوده زیرا (واس‌تریا) به معنی مرتع و علیق است وگاثها پر است از اشاراتی به جنگ‌های این طبقه با طوائف صحراگرد یا چادر نشین.

تمدن و اخلاق :

آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمده‌اند از همسایگان غربی خود مثل بابلی‌ها و آسوری‌ها از حیث تمدن پست‌تر بوده و چیزهای بسیاری از آنها

۱ـ در ترتیب کاستی مشاغل موروثی و گذشتن از کاستی به کاستی ممنوع است.

اقتباس کرده‌اند. صنایع آنها در ابتدا خشن بوده (چنانکه از تاریخ مدها دیده می‌شود). ولی چنانکه از تحقیقات معلوم شده است از حیث اخلاق بر همسایگان خود مزیت داشته‌اند زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می‌کرده. از مذاهب عهد قدیم مذهب زرتشت یگانه مذهبی است که اخلاق را سلسله‌وار برپایه فلسفی استوار نموده[۱] و این اخلاق را محققین پاکترین و سالم‌ترین اخلاقی می‌دانند که در عالم قدیم خارج از اخلاق مردم بنی‌اسرائیل وجود داشته. مفهوم تقوی در مفهوم (اش) است. متقی را اشون و غیر متقی را انشون می‌گفتند (اش). یا تقوا تعلق به عالم خوبی دارد چه از حیث منشا و چه از حیث ماهیت. اشون شخصی است که آئین زرتشت را چه از حیث قواعد اخلاقی و چه از حیث عبادت و آداب مذهبی اجرا کند تقوای زرتشتی مبنایش بر دو اصل است: صفات هرمز یعنی خوبی محض و تجرد روح. چون هرمز پاکی و تقدس محض است او روشنائی و حقیقت و دانائی است او متنفر است از دروغ و دوروئی، بالنتیجه آئین زرتشتی، تقوا را در این صفات می‌داند: پاکی، تقدس، تنفر از دروغگوئی، درست قولی، رحم، مروت، احترام حکومت. انشون کسی است که پاک نباشد، تقلب کند، مرتکب دزدی و کارهائی شود که برای مردم مضر است. از تعلیمات این مذهب ضمیر نیک، گفتار نیک و کردار نیک است. اولی عبارت است از اینکه هرمزد را دوست بدارند و تمام خوبی را از او بدانند و از تکبر و از بی‌اعتقادی و حسد و بخل احتراز جویند، دومی عبارت است از عبادت و خواندن دعاها و احتراز جستن از دروغ‌گوئی و تقلب و دعوا کردن و فحش

۱ـ این نکته و تعلیمات مذهب مزبور باعث شده که بعضی از محققین مثل شپیگل دارای این عقیده شده‌اند که مذهب زرتشت در واقع امر مذهب نیست بلکه یک سلسله فلسفی است و ریاضی، تعلیمات آن بر دو و سه است هرچیزی را که انسان مشاهده می‌کند از دو قوه ناشی شده وجود و عدم ابتدا و انتها وجود، زندگانی و حقیقت و خوبی است و عدم، مرگ و دروغ و بدی است از عمل این دو قوه عالم مادّی و ارواح ناشی شده است قدرت آنها نه فقط شامل چیزهائی است که وجود خارجی دارد بلکه شامل چیزهای سه‌گانه عقلی است یعنی ضمیر نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک ... (هارلز)

دادن و غیبت و افترا، سومی اجرای آداب مذهبی و عمل کردن به تقوا و قربانی کردن و کمک کردن به ضعفاء و دادن صدقه و خودداری از چیزهائی است که ممنوع است.

اخلاق آوستائی بر ضد ناپاکی است، از هر حیث که باشد: بی‌وفائی زن و شوهر نسبت به یکدیگر، فریفتن، زنا، فحشا، سقط جنین، عمل شنیع بر ضد طبیعت و غیره دلالت بر ناپاکی می‌کند. سحر و جادوئی و عنف و بی‌عدالتی و ضرب و قتل و دزدی و راهزنی و تمام اعمالی که حاکی از عنف و جبر است به موجب اخلاق آوستائی ممنوع است. درست‌قولی و عدم نقض عهد و پیمان از چیزهائی است که مخصوصاً در ایرانی‌های قدیم بوده و جالب توجه مورخین یونانی گردیده. نویسندگان یونانی به تنفّر ایرانی‌ها از دروغگویی مکرّر اشاره کرده‌اند و مخصوصاً هرودوت و دیودور و کزنفون درست قولی ایرانی‌های قدیم را ستوده‌اند. دیودور می‌گوید «در میان پارسی‌ها دست دادن دو نفر متعاهد به همدیگر مطمئن‌ترین وثیقه‌ایست که طرفین می‌توان‌ند از یکدیگر تقاضا نمایند». مهر، رب‌النوع روشنائی رب‌النوع قرارداد هم بود و نقض قرارداد را توهین او می‌دانستند. راجع به درست‌قولی آوستا تأکیدات زیادی دارد. به گفته آوستا حقیقت با پاکی توام است و یکی بی دیگری محال. دروغ آفریدهٔ تاریکی یعنی کار دیوها است. آوستا تأکید می‌کند که باید راستی از هر سه درجه بگذرد از ضمیر، از گفتار و از کردار. تزویر و تقلب و عدم میهمان نوازی و بی‌مروتی نیز از چیزهائی است که در آوستا مخصوصاً ممنوع است. زراعت و تخم‌افشانی بسیار و غرس اشجار و خشک کردن باتلاق، و آبیاری و نشانیدن درخت از کارهائی است که هرمز دوست دارد، برعکس انداختن درخت و برانداختن نباتات بدون جهت از کارهای بد است. از چیزهائی که مخصوص این مذهب قدیم و باعث تعجب متتبعین می‌باشد این است که راجع به سگ و حفظ و بلکه احترام او تأکید بلیغ شده است. سگ از نظر این مذهب به واسطه صفات خوبی که دارد مثل وفا، هوش، شامه، تحمل، و حوصله و از خودگذشتگی در مواقع خطر برای دفاع صاحب خود یا مال او، آفریده هرمز است و مأموریت دارد که به آفریده‌های خوب او نظارت کند. هر

کس با سگ بدرفتاری نماید دیوها را تقویت کرده. بنابراین نظر ایذای سگ مجازات سخت داشت. آزار کردن یا کشتن سگ آبی نیز ممنوع بود و مجازات داشت لیکن کشتن مار و حیوانات موذی که مخلوق اهریمن‌اند از اعمال خوب محسوب می‌شد. این است آنچه از آوستا راجع به اخلاق ایرانی‌های قدیم و بلکه اعصار قبل از تاریخ به دست می‌آید. چون صحبت از اخلاق ایرانی‌های قدیم است مسئله‌ای طرح می‌شود که به اخلاق ارتباط دارد. ایرانی‌های قدیم به جبر عقیده داشتند یا به تفویض؟ موافق آنچه از آوستا به دست آمده انسان دارای ارادهٔ آزاد است یعنی مختار است که دوست هرمز بوده به او کمک کند و رستگار شود، یا طرف اهریمن را گرفته دشمن هرمز گردد و محکوم شود، روشنائی و خوبی و راستی را اختیار نماید یا تاریکی و بدی و دروغ را. بنابراین ایرانی‌های قدیم تفویضی بوده‌اند. راجع به عمران و آبادی چنانکه در فوق گفته شد، ایرانی‌های قدیم به احیای زمین و نشانیدن درخت و نگاهداشتن حشم و تأسیس خانواده اهمیت می‌دادند.

(پولیب)[۱] می‌نویسد وقتی که ایرانی‌ها آسیای غربی را فتح کردند برای احیاء اراضی بائر این‌طور مقرر کردند که هر کس کاه ریز کنده زمینی را احیا کند منافع آن مال احیاء کننده و تا پنج پشت متعلق به اعقاب او باشد و نیز قابل توجه است که موافق مدارک و قراین ایرانی‌های قدیم دریا نوردان خوبی بوده‌اند زیرا اصطلاحات ایرانی زیادی در قاموس دریانوردی اعراب در زمان خلفاء یافته‌اند، تصور می‌شود که جهت آن دریاچهٔ سیستان بوده که در آن زمان به مراتب از دریاچهٔ کنونی بزرگتر و حتی به عقیده بعضی با دریاچه حوض سلطان متصل بوده و قسمت بزرگ کویر لوت را در زیر خود داشته. چون ایرانی‌های قدیم مجبور بوده‌اند برای رفتن از ساحلی به ساحلی از این

۱ـ پُلیب مورّخ معروف یونانی است که در آرکادی (یکی از ولایات یونان قدیم) مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از میلاد تولّد یافته و کتاب‌هائی راجع به تاریخ عمومی عصر خود نوشته. تصنیفات او سرمشق است برای کسانی که می‌خواهند مطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق‌ترین تصنیفات عهد قدیم به شمار می‌آید. فوت مصنّف مذکور در ۱۲۵ قبل از میلاد بوده.

دریاچه یا دریا بگذرند در فن دریا نوردی ورزیده بودند. خلیج فارس هم البته در دریا نوردی ایرانی‌های قدیم بی‌نفوذ نبوده زیرا از قشون‌کشی به طرف یمن در داستان‌ها مکرر صحبت می‌شود. جامعه آریان‌های ایرانی به طوریکه از داستان‌ها دیده می‌شود اشرافی است و به نسب و وراثت اهمیت زیادی می‌دهد، جامعه روی دو اصل قرار گرفته: ۱) حفظ خانواده، ۲) مالکیت خصوصی.

دولت‌ها:

دولت‌هائی که آریان‌های ایرانی تشکیل داده‌اند چنانکه از داستان‌ها برمی‌آید و قرائن دیگر آن را تأیید می‌کند ملوک الطوائفی بوده و حکومت مرکزی در دست شاه یا به اصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ استقرار می‌یافته. آریان‌های ایرانی در اعصار قبل از تاریخ، چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولت زمانی که با هندی‌ها بوده‌اند، و دو دیگر زمانی‌که در شرق ایران برقرار شده بودند: دو دولت اولی یعنی دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها به کلی داستانی و بلکه تا اندازه‌ای هم اساطیری است. دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این عهداند اگر چه بعضی از متتبعین اروپائی بالاتر رفته تصورکرده‌اندکه ییما یا جم باید ای‌میر باشدکه در ساگهای اسکاندیناوی او را آدم اول نژاد اول دانسته‌اند (گوبی نو) و برخی خواسته‌اند او را با (راما)ی اساطیر سِلتی تطبیق نمایند (فابردُلی‌وه وغیره)[1]. ولی از آنجاکه این حدس‌ها هنوز پایه محکمی ندارد ما از ذکر این نوع نظرات در این‌کتاب خودداری نموده‌ایم. چیزی که عجالتاً در باب جم می‌توان گفت همین است که زمان او لااقل مربوط به عهدی است که آریان‌های ایرانی و هندی باهم بوده‌اند. دو دولت دیگر (دولت منوچهری‌ها و زابی‌ها) تقریباً در حدود ازمنه تاریخی است. این دو دولت به واسطه فشار

---

1 - Fabre d'olivet

سکاها منقرض شده‌اند و مرکز حکومت به جاهای دیگر ایران منتقل گردیده.
اگر بزرگی دولت‌ها را در نظر گیریم بعد از دولت شرقی در ازمنه تاریخی تا آمدن مسلمین به ایران باز چهار دولت تأسیس شده و چون احوال آن دولت‌ها از تاریخ معلوم است در اینجا ذکری از آنها زائد است ولی به طور کلی باید گفت که اگر قرون قبل از تاریخ و ازمنه تاریخی ایران را تا انقراض ساسانیان در نظر گیریم ایران قدیم سه کانون داشته: شرقی، غربی، جنوبی. و این سه کانون به نوبت مرکز اقتدار و ایران‌بانی و در مواردی هم جهان‌داری گردیده به طوریکه از داستان‌ها و تاریخ دیده می‌شود سیر حکومت از کانونی به کانون دیگر از این قرار بوده: اول شرقی‌ها دولت بزرگی تشکیل کرده‌اند حدود این دولت به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود این است: از جیحون تا جنوب دریاچه سیستان و از صفحه البرز تا کابل و نزدیکی هندوکوش. بعد غربی‌ها (مدها) روی کار آمده‌اند. پس از آنها جنوبی‌ها (دولت هخامنشی) بعد باز شرقی‌ها (پارتیها) بعد باز جنوبی‌ها و غربی‌ها (ساسانیان). نفوذ این سه کانون در تمام ادوار تاریخی ایران احساس می‌شود. چنانکه امروزه هم خراسان و آذربایجان و فارس سه عضو بسیار مهم و لاینفک جسم سیاسی و اجتماعی ایران‌اند، زیرا در مقدرات ایران در مدت لااقل سی قرن این سه عضو دائما تشریک مساعی نموده‌اند و گذشته‌های سه هزار ساله مقام و موقع مخصوصی برای آنها ذخیره نموده. سلطه خارجی‌ها بر ایرانی‌های قدیم قبل از انقراض دولت ساسانی سه دفعه وقوع یافته:

۱ - سلطه مردمان آریانی بر آریان‌های ایرانی و هندی ۲ - سلطه آسوری‌ها ۳ - سلطه اسکندر و مقدونی‌ها، ولی هر دفعه بعد از مدتی که طول آن در مورد آسوری‌ها دو قرن و در مورد مقدونی‌ها و یونانی‌ها هشتاد سال بوده، ایرانی‌ها آنهارا رانده به سنن ملی خود عودت نموده‌اند. چیزی که بسان خط سرخی از سراسر تاریخ ایران قدیم می‌گذرد جنگ‌هائی است که آریان‌های ایرانی در هر دوره‌ای از ادوار قرون قبل از تاریخ و قرون تاریخی خود با مردمان مختلف از طرف حدود شمال شرقی کرده‌اند. گاهی این‌ها آریانی و گاهی از نژاد اصفر بوده‌اند. اگر چه ایرانی‌ها از این طرف فشارهای سخت دیده‌اند ولی در تاریخ

قدیم خود همیشه دیر یا زود با بهره‌مندی از این جنگ‌ها بیرون آمده و مانع از عبور آنان به ایران شده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که در مقابل مردمانی که می‌خواسته‌اند از آسیای وسطی به ایران و آسیای پیشین بگذرند ایران آریانی سدی بوده و اگر هم‌گاهی امواج نهضت مردمان صحراگرد قوی و سلحشور از طرف شمال و شرق این سد را متزلزل می‌نموده فقط رخنه‌ای به طرف مشرق فلات ایران می‌کرده و سیل مردمان به طرف افغانستان شرقی و هند متوجه می‌شده (مثلاً در مورد سکاها). رشته این کار تاریخی ایران تا انقراض دولت ساسانی امتداد یافته و پس از آن هم تا مدتی اثرات این مبارزه دوام داشته تا آنکه بالاخره این سد متزلزل گردیده و موقتاً شکسته و وقایعی روی داده که شرح و جهات آن راجع به عهد متوسط ایران است. این مردمان قوی و تازه‌نفس که همواره به ایران حمله می‌کردند می‌خواسته‌اند در این مملکت برقرار شوند و چون این مسئله نهایت اهمیت را برای ایرانیان داشته جنگ‌هائی که پیش آمده بسیار ممتد و خونین بوده و از این جهت وقایع آنها در خاطرها اثرات عمیقی گذارده و در داستان‌ها بیشتر منعکس شده است.

خاتمه :

مطالعاتی که در داستان‌های قدیم ایران نموده و ماحصل آن را در این کتاب بیان کرده‌ایم یک نوع امتحانی است که در این موضوع به عمل آمده و معلوم است که داستان‌های قدیم ما و شاهنامه مطالعات خیلی طولانی لازم دارد. این کار باید به توسط متتبعین ما در آتیه موافق موازین تعقیب و انجام شود و یقین است که مساعی آنان داستان‌های ما را روشن‌تر نموده کمک‌های معنوی به ایران‌شناسی خواهد کرد. عجالتاً داستان‌های ایران قدیم به اندازه‌ای که در آن‌ها مطالعاتی شده یک نوع کلیاتی به دست می‌دهد و تا اندازه‌ای روشنائی‌هائی به قسمت‌های تاریک تاریخ ایران می‌اندازد، یعنی بعضی نکات را روشن می‌کند ولی روی هم رفته چیزهای زیادی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید.

از طرف دیگر معلوم است که قسمتهائی از تاریخ قدیم ایران خیلی تاریک است و به دوره‌هائی برمی‌خوریم که اطلاعات ما راجع به آن تقریباً هیچ یا خیلی مختصر می‌باشد، مثل دورهٔ مدها و اشکانیان. بنابراین یگانه امیدی که برای روشن کردن این قسمت‌ها و جاهای دیگر می‌ماند همانا حفریات است که باید در جاهای تاریخی ایران بشود. یقین است که این اقدام اگر تمام مسائل مجهوله را معلوم نکند لااقل بعضی از آنها را حل خواهد کرد و مخصوصاً ظن غالب این است که با حفریات علمی در همدان کتیبه‌ها و اسنادی از دورهٔ مدها کشف خواهد شد. بنابراین حفریات علمی در امکنهٔ تاریخی ایران از کارهائی است که باید در آتیه بشود. این که گفته می‌شود علمی، از آن جهت است که به طریق دیگر جز ضرر نتیجه‌ای ندارد، لذا اول باید اشخاصی را که در ایران شناسی ماهر بوده از علم آثار عتیقه بهره کافی داشته باشند تهیه کرد و بعد موافق اصول علمی و تجربیاتی که سائر ملل متمدنه حاصل کرده‌اند به تدریج شروع به حفریات نموده به مقصود رسید، و الا معوق گذاردن حفریات و بلکه قدغن نمودن آن تا زمان آن برسد اولی و انسب است ممکن است گفته شود چنانکه بعضی گفته‌اند (اگر چه عدهٔ این نوع اشخاص خیلی کم است) این کارها چه اهمیتی دارد و ما کارهای لازم‌تری داریم در اینکه کارهای لازم زیاد است حرفی نیست ولی این نکته مستلزم بی‌اعتنائی نسبت به تاریخ ایران نمی‌باشد. تا حال ما برای تاریخ قدیم مملکت خود کاری نکرده‌ایم از آنچه در باب تاریخ قدیم ایران گفته شد روشن است که این قسمت از تاریخ ایران به واسطه نوشته‌های مورخین عهد قدیم و زحمات ایران و خاور شناسان اروپائی ساخته وپرداخته شده، پس لااقل در اتمام بعضی از قسمت‌های ناتمام آن تشریک مساعی نمائیم. گذشته از این نکته که مربوط به عزت نفس ملی است یک مسئله اساسی را هم باید در نظر داشت. برای هر ملتی لازم است گذشته‌های خود را به خاطر آرد زیرا این گذشته‌ها روح ملیت آن را تقویت و وطن‌پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریک می‌نماید ما با داشتن گذشته‌های درخشان نباید از سائرین از این حیث این قدر عقب بمانیم. بالاخره اگر از نظر مادی هم نگاه کنیم حفریات علمی و ترتیب موزه‌های صحیح منافع زیادی

برای مملکت ما خواهد داشت که از شرح آن در اینجا خودداری می‌کنیم زیرا در این نوع مسائل فوائد معنوی را باید در نظر داشت. فقط این نکته را لزوماً متذکر می‌شویم که هر قدر کاوشها و تحقیقات راجع به ایران قدیم پیش می‌رود بر اهمیت آریان‌های ایرانی در تاریخ می‌افزاید و برای هر ملتی فوائد اخلاقی و معنوی موقع تاریخی چنانکه از خود تاریخ دیده می‌شود ذی قیمت است.

ایران در آتیه کارهای مهمی در جامعه بشر به عهده خواهد داشت چنانکه در گذشته داشته و باید خود را حاضر کند. یکی از چیزهای عمده این است که ملیت و قومیت خود را حفظ نماید و چیزهائی راکه در مدت دو هزار و پانصد سال موافق تاریخ و بیش از چهار هزار سال موافق تاریخ داستانی بـرای او ذخیره شده به بی‌اعتنائی از دست ندهد برای این کار لوازمی هست که یکی از مهمترین آنها علم بر تاریخ خود و اکتشاف و حفظ و حراست آثار ملی است این است که نمی‌توان با فکر بعضی از هموطنان که ما کـار لازم‌تـری داریـم موافقت نمود بلکه لازم است که از امروز ما به تاریخ و آثار ملی خود اهمیت داده آن را به مقامی که در خور آن است بگذاریم. چه تاریخ چنانکه گفته‌اند آینه گذشته و درس حال است و هیچ چیز مثل گذشته‌های ملتی افراد ملتی را با همدیگر امتزاج نمی‌دهد. مشاهده ما در عالم کنونی به ما می‌گوید مللی هستند که چند زبان حرف می‌زنند مثل ملت سویس ولی ملتی نیست که دارای چند تاریخ باشد. اگر ملتی دارای گذشته‌های مختلف شد حتماً به ملل کوچکتری تقسیم می‌شود. بنابراین وحـدت تـاریخ بـرای هـر مـلتی یکـی از مـحکم و مطمئن‌ترین وثیقه‌های وحدت ملی است و باید آن را حفظ کرد و پیوسته به خاطرها آورد و نه فقط از راه کتاب بلکه نیز از راه مشاهدات یعنی با ترتیب نمایشهای تاریخی، تأسیس موزه‌ها و آنچه که بیشتر در خاطرها اثر می‌گذارد. باری امید است که در آتیه نزدیک این مسئله هم مورد توجه شایان گردیده و اقدامات و عملیاتی که موافق موازین علمی و مفید باشد به عمل آمده و تاریخ آریان‌های ایرانی از آن چه هست روشن‌تر شده ثمرات نیکو برای مملکت ما از این کار حاصل گردد.

بعضی توضیحات

چون در موقع نگارش این کتاب دادن بعضی توضیحات از نظر نگارنده محو شده به آخر کتاب ضمیمه می‌شود و اعتراف می‌کنیم که مناسب‌تر بود توضیحات مزبور در جای خود داده شده باشد:

۱ - در صفحه ۷ سطر ۲ نوشته شده که هرمز کلمات «یثااهووی ریو» را گفت و اهریمن وحشت زده مجدداً در تاریکی افتاد این کلمات جزئی از عبارت آوستائی و معنی عبارت مزبوره این است: «میل خداوند قاعده خوبی است»[1] (دارمستتر، زند آوستا)

۲ - در صفحه ۱۹ سطر ۳ نوشته شده که جمشید با شمشیر خود زمین را شکافت باید به جای شمشیر «خیشو گاوران طلا» خواند زیرا مترجمین صحیح آوستا این طور نوشته‌اند (هارلز، آوستا) در این‌صورت مقصود از افزایش زمین به کار انداختن زمین‌های بایر است.

۳ - در صفحه ۶۹ سطر ۱۸-۱۹ نوشته شده که عهد جمشید داستانی اساطیری است. توضیح می‌شود که جم یا (یمه) در ودا کتاب مقدس هندی‌ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرمز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را باو محول کرده و او قبول کرده است. بنابراین جمشید هم مثل ضحاک و فریدون از خاطره‌های معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی است که از عهود قبل از پیدایش زرتشت مانده.

۴ - در صفحه ۷۵ سطر ۱۱ گفته شده «باید سلطنت‌ضحاک‌داستانی‌هم همین قدرها باشد» مقصود سلطنت سلسله ضحاک داستانی یا ضحاکی‌ها است.

۵ - راجع به بعضی از اسامی و اصطلاحات گفته شده که مصحف فلان اسم یا اصطلاح است. اگر چه معلوم است باز توضیح می‌دهیم که مقصود ما از تصحیف نه تغییر طبیعی است که از مرور زمان حاصل می‌شود و موافق

1 - Le desir de Dieu est la regle du bien.

موازین معینی است بلکه تغییراتی است که از راه گوش یا از نارسا بودن خط پهلوی و یا از اشتباه مترجمین کتب پهلوی و کاتب و غیره به عمل آمده. نظایر آن در داستان‌ها و مخصوصاً در شاهنامه زیاد است در مواردی که این‌گونه تغییرات با زمینه واقعی داستان‌ها مزاحمت داشته متعرض شده‌ایم ولی در سایر موارد همان‌طور که نوشته‌اند نوشته‌ایم مثل کاتوزیان و نسودی و غیره زیرا به قدری این‌گونه تصحیفات زیاد است که از تصحیح یکی دو فقره مقصود حاصل نمی‌شود. پاک کردن شاهنامه از این نوع اغلاط کار جداگانه‌ایست و مطالعات ممتدی لازم دارد اگرچه یکی دو فقره را در این کتاب تذکر داده‌ایم، باز یک فقره را برای مثال می‌نویسیم: در داستان بیژن و منیژه که زن فردوسی از کتاب کهنی خوانده و فردوسی نوشته گفته شده است ارمانیان (ارانی‌ها یا ارامنه) نزد کیخسرو آمده شکایت کردند که گرازان جنگل ما را خراب کرده‌اند و بیژن داوطلب شده برود این حیوان‌ها را دفع کند معلوم است که گرازان مصحف گرژان یا گرزان است و در زمان ساسانیان گرجستان را این طور می‌نامیدند. در قرون بعد معنی این کلمه فراموش شده و تصور کرده‌اند که مقصود خوک نر است، زیرا معقول نیست که اهالی مملکتی از خوک‌ها به دربار شاهی از چنین راه دوری به تظلم آمده و به این مطلب در دربار آن‌قدر اهمیت داده باشند که از این داستان مشهود است و حال آنکه خود اهالی می‌توانستند آنها را دفع نمایند. شکایت از گرجی‌ها بوده که به حدود آنها تجاوز می‌کرده‌اند. اینگونه اصلاحات به آخر شاهنامه باید الحاق شود.

۶ - در صفحه ۱۵۸ سطر ۵ گفته شده است پولیب می‌نویسد الخ، پلیب مورخ معروف یونانی است که در آرکادی (یکی از ولایات یونان قدیم) مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از میلاد تولد یافته و کتاب‌هائی راجع به تاریخ عمومی عصر خود نوشته. تصنیفات او سرمشق است برای کسانی که می‌خواهند مطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق‌ترین تصنیفات عهد قدیم به شمار می‌آید فوت مصنف مذکور در ۱۲۵ قبل از میلاد بوده.

فهرست منابع

Christensen, Arth. Le premier homme et le premier roi dans l'histoire le'gendaire des Iraniens. 1918, livs 2.

Cox, G.W. The Mythology of the Aryan Nations. London 1870.

Darmesteter. J. Le Zend-Avesta Paris 1892.

Darmesteter. J. Etudes Iraniennes Paris 1883.

Henry, Victor. Le Parsisme. Paris. 1905.

Harlez, C. de. Avesta. 1881.

مجموعه
زبان و فرهنگ
فارسی
پیش از اسلام
۶

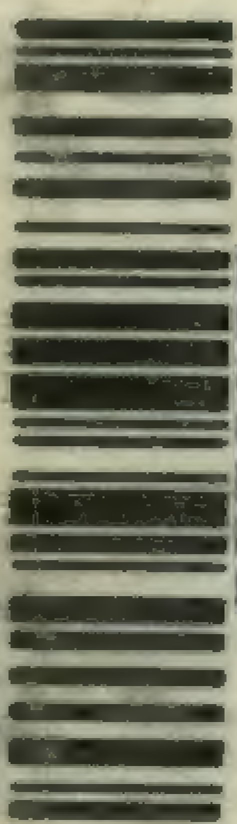
عصر اساطیری تاریخ ایران



دو نظریه درباره تاریخ باستانی ایران وجود داشته، یک نظریه غالب داستانهای باستانی ایران را بسانِ تاریخ تلقی می‌کرد ولی نظریه دیگر اغلب آنها را افسانه تصور می‌کند اما حقیقت امری بین دو نظریه افراطی و تفریطی است.

دوران پیشدادیان و کیانیان دوران اساطیری تاریخ ایران است که با مرگ رستم جهان پهلوان ایران زمین دوران تاریخی آغاز می‌شود.

کتاب حاضر **عصر اساطیری تاریخ ایران** هم اساطیر است و هم در برگیرنده‌ی داستانهای تاریخی از روزگار اسکندر گجستک در دوران هخامنشیان و نیز از روزگار اشکانیان و ساسانیان حاوی بسیاری از دانسته های بکر و تازه برای پژوهشگران تاریخ باستانی ایران است.




ISBN 964-5521-93-9
9789645521934

۶۵۰ تومان


انتشارات هیرمند